



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی
فارسی، ترکی، ترکی استانبولی و انگلیسی

شماره چهاردهم ■ خرداد و تیر ماه ۱۴۰۰ ■ قیمت ۲۰۰۰۰۰ تومان



۲	نیمّا، جنگل و خوشنویسی شعر را در من برانگیخت / گفتگو
۱۰	منش و روش یک مدیر امروزی / ابراهیم اصلانی
۱۴	عشق و احترام متقابل مولانا و شمس تبریزی / عدنان کاراسماعیل اوغلو
۱۹	کُلی روی گل / اسماعیل لطفی
۲۲	سنگر / حسین اقبالیان
۲۴	شعر / عبدالله محمدزاده سامانلو
۲۶	آئین رونمایی از کتاب تاریخ روزنگار خوی
۳۷	PERVİN-İ İTİSÂMÎ VE ŞİİRİ / Nimet Yıldırım

ماهنامه بنیاد قلم در انتشار مقالات آزاد است.
مطالب مندرج در این ماهنامه الزاماً منطبق بر دیدگاه‌ها و سیاست‌های کلی آن نیست.
استفاده از مطالب این ماهنامه با ذکر منبع بلامانع است.

صاحب امتیاز: سازمان مردم نهاد
بنیاد قلم فارابی
مدیر مسئول: اسماعیل لطفی
زیر نظر شورای سردبیری
طراحی و صفحه‌آرایی: فاطمه رحیم‌لو
طراح روی جلد: شعر سپید
روابط عمومی: الهه لطفی
مدیر داخلی: آزاده علیپور اقدم
خبرنگار: فاطمه رحیم‌لو

آدرس: خوی، خیابان امام، کوچه
مهابت ساختمان افتخاری
تلفن: ۰۹۱۴۷۲۰۷۸۸۲

ایمیل: info@farabips.com
وب سایت: www.farabips.com

علاقه‌مندان می‌توانند برای اشتراک ماهنامه بنیاد قلم با پرداخت هزینه آن به شماره حساب
۶۲۲۱۰۶۱۲۰۴۱۶۴۵۴۷ نزد بانک پارسیان به نام اسماعیل لطفی، اقدام و فیش آن را از طریق

واتس‌آپ، تلگرام و ایمیل به همراه مشخصات کامل ارسال نمایند

۰۹۱۴۷۲۰۷۸۸۲ : واتس‌آپ / تلگرام / شماره تماس

E-mail: info@farabips.com / smaeil.lotfi@gmail.com

www.farabips.com: سایت اطلاع‌رسانی

نیما، جنگل و خوشنویسی شعر را در من برانگیخت

گفتگوی دکتر حمیدرضا بصیرت (روانشناس، شاعر و مدرس موسیقی)

با ماهنامه بنیاد قلم



✧ جناب آقای بصیرت، از خودتون بگوید، از سرآغاز حرکت به سمت هنر و شعر، چه شد که شعر و موسیقی شما را به سمت خودش کشید؟

سلام و عرض ادب جناب لطفی، ورود من به عرصه هنر از دوران ابتدایی بود، معلم‌ها توصیه کردند که روی موضوع خوشنویسی خط من به طور جدی کار شود و مادرم مرا در کلاس خوشنویسان کرج ثبت نام کردند و این قدم آغاز فعالیت‌های من بود. هم‌چنین توانایی من در زمینه انشاء و مطلب‌نویسی، باعث شد به نوشتن هم بپردازم، در ارتباط خوشنویسی با شعر، جرقه انس من با شعر زده شد. مأنوس شدنم با شعر، سبب شد اشعار باباطاهر و حافظ را حفظ می‌کردم، از طرفی ذوق سرودن تک بیت، و علوم انسانی به عنوان رشته تحصیلی من از طرف دیگر، آشنایی من با قواعد و آرایه‌های ادبی، عروض و قافیه را به دنبال داشت. غزل، دوبیتی، رباعی هر چند در حد ضعیف و با مشکلات وزن و... می‌سرودم. در دوران دانشگاه با شعر نو و سپید آشنا شدم، دلیلش هم این است که اصالت پدری‌ام، یوش‌بلده هست و تابستان‌ها در آنجا به سر می‌بردم. نام نیما، شرایط جنگل، کوهستان، طبیعت و خوشنویسی من و شعر در آن شرایط باعث شد که کم‌کم شعر در من شکل بگیرد. شناخت اشعار آزاد، سپید و سپس اشعار خارجی که سرآغاز کار جدی من در زمینه شعر بود. در مورد موسیقی از اواسط دبیرستان به دلیل این که صدا در خانواده ما موروثی بود، پدرم صدای خوشی داشت سنتور می‌نواخت، با موسیقی مأنوس بودیم، از کودکی تار جلیل شهناز، نی کسایی، ویولن پریز یاحقی و خواننده‌های بزرگ آن زمان هم‌چون بنان، دلکش و بعدها شجریان و گلپایگانی و به این صورت طنین موسیقی در منزل ما همیشه جریان داشت. قراعت قرآن از دوران دبیرستان نیز از فعالیت‌های دیگر من بود که به طور جدی‌تر به انجام می‌پرداختم از دبیرستان و بعدها هم‌زمان با ورودم به دانشگاه در سال ۷۵ و قبولی در آزمون مرکز موسیقی سنتی وابسته به صداوسیما در خیابان ویلا، تحت نظر اساتید آواز ایرانی به یادگیری تار و سه‌تار و سپس نی را آغاز کردم که این‌گونه فعالیت‌های جدی من در موسیقی شکل گرفت. در موضوع شعر، می‌دانید که یادگیری از اساتید مختلف به صورت مستقیم و غیرمستقیم مرسوم نیست، شاگرد مستقیم بودن، علاقه شخصی من، موروثی بودن و ... این شرایط را برای من ایجاد کرد که با شعر، موسیقی و خوشنویسی به عرصه هنر وارد شوم و زیر نظر اساتید هنر حدود ۲۷ یا ۲۸ سال از فعالیت من در عرصه هنر سپری شده است.

✧ به طور کلی فعالیت‌های مختلفی در حوزه علوم انسانی داشتید، برای خوانندگان بنیاد قلم از این فعالیت‌ها بگوید و آثار منتشر شده‌تون رو نام ببرید

چون رشته من در دبیرستان هم علوم انسانی بود، زمینه بحث‌های فلسفی، عرفانی و ادبیات در خانواده ما بسیار رایج بوده و هست و این گرایش در من وجود داشت. در دانشگاه نیز با تحصیل رشته روان‌شناسی، مدیریت و هم‌زمان تحصیل موسیقی در دانشکده صدا و سیما که البته فراتر از دانشکده بود چون اساتید درجه یک موسیقی ایران در آنجا تدریس می‌کردند و تمام موارد موسیقی از جمله سولفژ، نت، ردیف‌های آوازی، ردیف‌های سازی، هارمونی و همه چیز را در آنجا آموختیم. زمانی که روان‌شناسی را آغاز کردم، فعالیت پژوهشی من در آن دوران کم بود به دلایل تجربه کم و سن پایین اما بعدها از سال ۸۴ به بعد برای برخی روزنامه‌ها و بعدها برای خبرگزاری و وبلاگ‌ها در مورد موضوع توسعه فردی، مدل‌های ذهنی، بحث‌های مدیریت مطلب می‌نوشتم که از حدود سال ۸۷ تحصیل رشته مدیریت را آغاز کردم و هم‌زمان مشاور نیز بودم و کارم هم مدیریتی بود، از طرفی در مراکزی فعالیت داشتم کارهای پژوهشی نیز انجام می‌دادند. هم اکنون مشاور بوده و هم در حوزه روان‌شناسی توسعه فردی و هم در مدیریت و کسب و کار فعال هستم که مربوط به رشته علوم انسانی هستند و در کنار این، به آموزش و شناخت علوم اسلامی و علوم شناختی نیز پرداختم. حتی در حوزه علمیه زیر نظر اساتید علوم شناختی و معرفتی در حوزه فلسفه، عرفان به تحصیل مشغول شدم و مقالات بسیاری نوشتم. هم اکنون دو کتاب در دست انتشار دارم که در حوزه علوم انسانی، مضامین رشد شخصی و مسایل معرفتی، جنبه‌های مدیریتی، مدیریت فردی، جنبه‌های روانشناختی، تیپ و لایه‌های شخصیتی را دربرمی‌گیرد. حدود دو یا سه سال روی این دو کتاب کار کردم و ان‌شالله کتاب غنی خواهد بود.. در حوزه علوم انسانی فعال هستم و با اساتید زیادی در ارتباطم، افرادی صاحب‌نظر که بسیار از آنها می‌آموزم و مطالب را دسته‌بندی می‌کنم. ومینار، سمینار و سخنرانی‌های زیادی در این موارد دارم که روزی جمع‌آوری کرده و منتشر خواهم کرد. از ابتدا به مباحث پژوهشی علاقه زیادی داشتم و پرداختن به این حوزه روانشناسی، جامعه‌شناسی از نیازهای اجتماع ما هست به دلایل مختلف و اهمیت داره، من تصمیم جدی به انجام کارهای بزرگ‌تر در این حوزه دارم نه فقط صرفا

شرایط جنگل،
کوهستان،
طبیعت و
خوشنویسی من
و شعر در آن
شرایط باعث
شد که کم‌کم
شعر در من
شکل بگیرد.

صدا در خانواده
ما موروثی
بود، پدرم
صدای خوشی
داشت سنتور
می‌نواخت، با
موسیقی مأنوس
بودیم، از کودکی
تار جلیل شهناز،
نی کسایی،
ویولن پریز
یاحقی

کسی که
روانشناسی
و مدیریت
خوانده، با هنر
و علوم شناختی
در ارتباط است

یک شاعر
درونگرا، ابعاد
روانشناختی در
شعر خود دارد

با تخیل
شاعرانه
یک واقعیت
اجتماعی را
شعر کردن با
زیرساخت‌های
روانشناسی،
که به مشکلات
می‌پردازد
و لزوماً نه
مشکلات، بلکه
دستاروهای
اجتماعی.

نوشتن کتاب، بلکه بحث‌های تبیینی، فرهنگ علوم انسانی، جانمایی علوم انسانی که مورد توجه مردم قرار گرفته و به بحث و شناخت درباره خویشتن و دیگران بپردازند و هم خدماتی در اجتماع خود ارائه دهند. کسی که به خدمت اجتماع می‌پردازد ابتدا باید خود را شناخته، خود را بسازد، خودسازی و خودیاری کند. این موضوعات مهمی است که من در حوزه علوم انسانی تحت عنوان انسان بالنده یا انسان در طرح الهی به آن می‌پردازم. نکات فلسفی را بررسی می‌کنیم چون بهرحال من با فلسفه غرب آشنا هستم و مسایل علوم اسلامی از منابع آن استخراج می‌کنیم، از اساتیدی که با آنها در ارتباط هستیم. این موارد فعالیت‌های من در زمینه علوم انسانی هستند. بعلاوه مقالاتی نیز برای سایت و مراکز مختلف می‌نویسم. از سال ۹۳ مؤسسه‌ای را برای علوم انسانی تأسیس کردم، پژوهش و مشاوره در حوزه علوم انسانی، مشاوره فردی و مشاوره مدیریت، در کنار من افرادی هستند که کمک می‌کنند و برای سال آینده برنامه‌ای در دست دارم که گسترش دامنه این فعالیت‌ها را با خارج کشور، ارتباط با اندیشکده‌های خارجی، افراد فعال در این زمینه مأموریت و چشم‌انداز این برنامه است و من مدیریت این امر را برعهده دارم. افراد خوبی هم در کنار ما هستند که در حوزه علوم انسانی و علوم شناختی به ما کمک می‌کنند. علوم انسانی گسترده است و شاخه‌های بسیار زیادی دارد که افراد زیادی در آن فعالیت می‌کنند که بخشی از آن هنر هست و بخشی فلسفه، جامعه‌شناسی و روانشناسی است. خود علوم شناختی که بحث‌های پیچیده‌ای دارد، پرداختن به انسان، رفتار و روح و روان، کردار و مدل‌های ذهنی انسان‌ها، زیستن، زیستن متعالی که چگونه به انسان بالنده تبدیل می‌شود، این‌ها عمده فعالیت‌های من در حوزه علوم انسانی است.

📌 نقش روانشناسی در شعر شما چیه؟ ذاتا اساس شعر بر پایه روان آدمی هستش و علم روانشناسی چقد در عمق شعر شما جاری شده؟ من از سال ۷۷-۷۸ هم نشر و هم شعر می‌نوشتم و هیچ‌وقت عجله‌ای برای انتشار نداشتم. بعد از بیست و خورده‌ای سال بنده سال آینده مجموعه شعر خود را منتشر خواهم کرد به دلیل این که دوست داشتم طی زمان، شعر دگردیسی کاملی را پیدا کند، خودش را کامل کند نه اینکه من به این گمان برسم که کامل شده است. این طبیعی است کسی که روانشناسی و مدیریت خوانده، با هنر و علوم شناختی در ارتباط

است، در انتخاب کلمات، انتخاب ترکیب‌ها، آرایه‌های ادبی، مضامین شعری و زبان شعر حساس تر از دیگران می‌باشد. بارها و بارها اشعار خود را تغییر دادم اما از یک زمانی، اوایل دهه ۹۰ رویکرد من عوض شد، موارد فلسفی و روانشناسی در شعر من قوی‌تر آمد. می‌دانید که تمام شاعران به صورت مستقیم یا غیرمستقیم، کمابیش با روانشناسی در شعر ارتباط دارند، هرکاری بکنند روانشناسی و جامعه‌شناسی وارد شعر آنها خواهد شد یک شاعر درونگرا، ابعاد روانشناختی در شعر خود دارد. یک شاعر برونگرا ابعاد اجتماعی در شعر خود دارد مثل شاعر اجتماعی، کسی شاعر انتقادی است و کسی رماتیسیک، و دیگری شاعر رئال است و کسی مدرن و پست‌مدرن، این‌ها رده‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی و علوم شناختی دارند، اما بعضی آگاهانه و با پختگی و دانش خاصی به این موضوع می‌پردازند. شاعرانی هستند که پرداخت‌های شعری آن روکش روانشناسی دارد. یعنی درد و غم‌های اجتماعی، غم و شادی و این دوگانگی‌ها، سفید و سیاه، شب و روز، بالا و پایین، کم و زیاد، تاریک و روشن و همه این‌ها را با مؤلفه‌های شعری خود، با زبان شعری خود و مضامینی که انتخاب می‌کنند در اشعار خود دارند. من هم مستثنا نیستم. مشاوره که با مسائل مردم در ارتباط هست، جنس زن، جنس مرد، پیر و جوان، با اعتقادات، نگرش و باورهای متفاوت و مشاوره که در جامعه حضور دارد آگاهی بیشتری نسبت به شاعران دیگر دارد. شاعر تک بعدی نیست، شاعر صرفاً رئال، صرفاً انتقادی، صرفاً عاشقانه نیست. جنبه‌های مختلف اجتماعی را می‌بیند چون با آدم‌های مختلف در ارتباط است و این برای من وجود دارد، روانشناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه چون نگاه فلسفی بسیار مهم است و وقتی بخواهم بپردازم به موضوع و به شعر تبدیل کنم حتماً مابه‌ازای واقعیه بیرونی داشته یعنی با تخیل شاعرانه یک واقعیت اجتماعی را شعر کردن با زیرساخت‌های روانشناسی، که به مشکلات می‌پردازد و لزوماً نه مشکلات، بلکه دستاروهای اجتماعی. روانشناسی و همنی‌طور علوم شناختی، علوم اسلامی و فلسفه تأثیر جدی بر سروده‌های من داشته است. من کسی هستم که بسیار می‌خوانم، پژوهش می‌کنم و دیگران را بسیار می‌شنوم و می‌خوانم. شاعران خارجی، شاعران داخلی، نویسندگان، پژوهشگران و این جریان شعری، ادبی و علمی را دنبال می‌کنم و هرجایی که خلاء یا کم‌کاری از طرف دیگر شاعران را حس کردم سعی می‌کنم پر کنم و این از نقش‌های مهم روانشناسی در اشعار من می‌باشد.

☒ موسیقی جهانی بی انتهاست که سکوت رو سرشار می کند از آوا، از لحن و صدا، اعجازی که هفت نت کوچک می توانند باهانش جهانی با عظمت و شکوه رو شکل بدن و این شکل گیری از اندیشه، احساس و میزان ایمان آهنگساز به نت ها صورت می گیرد، نظر شما در مورد موسیقی چیست و چه تعریفی از موسیقی در اندیشه شما یافت می شود؟

شعر اکسیژن هر شهری است و شعرا تولیدکننده های آن اکسیژن در شهر خود هستند. موسیقی روح شهرهاست، روح انسان هاست که همه جا هستند در کوچه، خیابان در منازل می گردند. یک اکسیژن داریم که شعر هست و یک روح متعالی داریم به نام موسیقی ست. بنابراین همانطور که در تعریف موسیقی می گویند هر جا که زبان از گفتار می افتد موسیقی آغاز می شود. موسیقی یک زبان بین المللی مشترک بین تمام مردم جهان کره خاکی است بین تمام قوم و ملیت و عقیده، موسیقی زبان مشترک است. ممکن است قطعه مورد علاقه شما، قطعه مورد علاقه کس دیگری در آفریقا نیز باشد، موسیقی یک وجه بشری مشترک و بسیار گسترده دارد و خود یک هنر ملکوتی و متعالی است. وقتی در کنار شعر قرار می گیرد وقتی ترانه ای در قالب یک موسیقی ترکیب شوند چه جهان زیبایی ساخته می شود. واژه در کنار نت، در کنار نوا و آوا قرار می گیرد، اگر بخواهم تعریف موسیقی را به طور ساده تری بگویم، موسیقی روح متعالی انسان هاست. هرکسی که موسیقی کار می کند، موسیقی دان یا شنونده حرفه ای موسیقی است، روح متعالی و رشد کرده ای دارد و این روح رشد کرده، رفتار و گفتار را در زیست اجتماعی مدیریت می کند. هم از نظر عطوفت، تنظیم رابطه و نگاه به زیبایی و نگاه به پدیده ها. بنابراین تعریف موسیقی نمی تواند در یک خط و یا یک جمله قرار بگیرد و باید به عنوان یک مفهوم و یک مجموعه کامل، یک منظومه به آن نگاه کنیم. موسیقی یک منظومه است و شعر هم یک منظومه، اصولا هر هنری یک منظومه است که می تواند تأثیرات شگفت انگیزی داشته باشد در انسان ها. طبیعتا با روح و روان، عاطفه با وجدان بشری، فرهنگ ملل، آداب و رسوم سروکار دارد. در موسیقی بخشی هست به نام موسیقی فولکلور، موسیقی بومی و محلی مناطق در تمام نقاط جهان مانند موسیقی فولکلور آمریکای لاتین، فولکلور ایران، عرب، روسیه و که نماینده مجموعه آداب و رسوم و فرهنگ آن منطقه می باشد. ترانه هایی که خوانده می شوند، با نواهایی که نواخته می شوند

ترکیب می شود و موسیقی فولکلور ماست. موسیقی دیگر ما، موسیقی سنتی ماست که جدای از موسیقی ملی است و در واقع همان موسیقی فولکلور است که جنبه ملی به خود می گیرد یعنی ترکیب می شود در یک دستگاه آواز و یک ترکیب زیبایی را می سازد. این موسیقی، موسیقی ملی، ارکستری، دستگاهی و مقامی ماست که هرکسی در هر قومیت و نژادی در کشور می تواند بخواند. مثلا دستگاه سه گاه را یک شخص از بندرعباس، تهران، کرمان یا مازندران هم می تواند این دستگاه را بخواند یا بنوازد، ملی است و مخصوص به جای خاصی نیست. مثلا دیلمان در شوردشتی برای گیلان است اما یک اصفهانی نیز می تواند آن را بخواند و اجرا کند. ولی همان گیلانی قطار و نواهای خاص و ویژه منطقه خود را دارد که آنجا مرسوم است که همان موسیقی فولکلور سنتی و ملی ماست و یا موسیقی اینترنتشال و گلوبال را نگاه کنید می توانید ببینید هر کدام از این شاخه ها چقدر مفهوم دارند بنابراین باید موسیقی را از منظر مفهومی و به عنوان منظومه نگاه کنیم. مجموعه ای از سازها، ما در جهان چندصد ساز داریم، مجموعه ای از نواها، مجموعه ای از قطعات، مجموعه ای از رنج ها، مجموعه ای از حالت ها و لهجه ها و تمام این منظومه و مجموعه اگر در یک جمله تعریف شود می توان گفت، روح متعالی، روح سیال در سیر این کره خاکی است و جای خود را پیدا می کند و بر روح و جان انسان های پاک طینت می نشیند و به آدم شدن، انسان شدن خود و دیگران کمک می کند، این نگاه و تعریف من از موسیقی است.

☒ از فعالیت های عرصه موسیقی خودتون بگین چه در بحث پژوهش چه در بحث موسیقی حرفه ای خودتون

من متأسفانه در زمینه پژوهش موسیقی، کم کار بودم و کار قابل اعتنائی انجام ندادم و نه فرصتی برای آن داشتم، حرکتی به آن سمت نداشتم. در مورد موضوع فعالیت های موسیقی، اواخر دهه هفتاد ما اجراهایی در کرج و چند شهر با گروه های مختلف، به عنوان خواننده و یا نوازنده داشتم. من وقتی وارد مرکز موسیقی شدم، در آواز افتخار شاگردی استاد شاپور رحیمی، استاد کریم صالح عظیمی و در کرج استاد محمود مختوم و بعلاوه از آموزه های پدر هم بی بهره نبودم و بسیار از این اساتید آموختم. ساز نی را هم با استاد بهزاد فروهری در همان مرکز شروع کردم که نوازنده چیره دست این امر بود و استاد جمشید عندلیب، استاد حسن ناهید سالها خدمت

شعر اکسیژن
هر شهری
است و شعرا
تولیدکننده های
آن اکسیژن
در شهر
خود هستند.
موسیقی روح
شهرهاست،
روح
انسان هاست
که همه جا
هستند در
کوچه، خیابان
در منازل
می گردند.

موسیقی
روح متعالی
انسان هاست.
هرکسی که
موسیقی
کار می کند،
موسیقی دان
یا شنونده
حرفه ای
موسیقی است،
روح متعالی و
رشد کرده ای
دارد و این روح
رشد کرده،
رفتار و گفتار
را در زیست
اجتماعی
مدیریت
می کند.

تکثر فرهنگی
را فرصتی
می‌بینم کما اینکه
سبک‌های ادبی
و شعری را نیز
فرصتی می‌دانم و
تهدید نمی‌بینم.

فرهنگ زیستی
همان چیزی است
که ما در واقع
شبانه‌روز با آن
سروکار داریم و
چیزی که ما در
ظرف فکری و
اندیشه‌ای خود
می‌ریزیم می‌شود
فرهنگ رفتاری،
گفتاری و زیستی
ما.

شاعران کلاسیک
ما با تأخیر می‌آیند
و مانده‌اند و
شاعران نوپرداز
به سرعت پیش
می‌روند.

این اساتید بودم و کار کردم، به طور غیر مستقیم از استاد حسن کسرابی هم همینطور. از اوایل دهه هشتاد چندین کار انجام دادم، سال ۸۳ برای تئاتر چهارصندوق کار آقای بهرام بیضایی به کارگردانی دوست خوبم جمال جنانی، موسیقی این کار را انجام دادم و چندین کار ضبط هم داشتم که خصوصی بوده و دویا سه کار که قطعات نی بود منتشر شد. چند کار هم دارم که ترانه آن را سروده‌ام و هم می‌خوانم، چندکار ضبط شده و به طور غیر رسمی منتشر کردم اما برای سال آینده بنا دارم رسماً منتشر کنم. متفاوت از کار فیوژن، تلفیقی دارم پاپ ایرانی به مفهومی که رگ و ریشه دستگاهی و مقامی دارد، ترکیب‌بندی سازی و ارجمان به روز که بتوانیم نیاز اجتماعی را نیز برطرف کنیم در این موضوع. همان‌طور که مقام و اصالت و هویت موسیقی ایرانی را حفظ می‌کنیم بتوانیم کارهای جدیدی نیز انجام دهیم. من وسواس و حساسیت دارم. کم‌کار هستم در موسیقی اما کم‌کار و گزیده، یعنی وقتی می‌خواهم کاری انجام دهم سعی می‌کنم کار خوب و درستی باشد. بنابراین سال آینده، سال موسیقی من خواهم بود چندین کار آماده برای ضبط دارم و در حال حاضر تدریس آواز و نی هم دارم هرچند بخاطر کرونا بخش زیادی از آموزش مجازی و آنلاین هست، شاگردانی از خارج کشور و داخل دارم که چندین سال هست به آنها آموزش می‌دهم در هردو زمینه مخصوصاً در زمینه نی که مهجور و در حال از بین رفتن است سعی می‌کنم با تربیت شاگردانی این ساز را زنده نگه دارم که این زنجیره قطع نشود. همین‌طور آواز که زمان می‌برد و به خاطر دشواری کمتر دنبال‌کننده این امر می‌شوند سعی می‌کنم استعدادهای خوب را پیدا کرده و روی آنها سرمایه‌گذاری کنم. و این مجموعه فعالیت‌های من در موسیقی است. گاهی هم کارهایی را برای دوستانم انجام می‌دهم، اگر نیاز به مشورت باشد و یا در حین ضبط کار، نظارت می‌کنم در این فضای موسیقی، چون شرایط خاصی بر موسیقی ما حاکم است، برای کسانی چون ما که کارهای مفهومی جدی انجام می‌دهند شرایط و فضا مهیا نیست. یعنی سلیقه و گوش موسیقی مردم ما ربوده شد طی چند دهه، موسیقی مبتذل و تهی به مردم تحویل داده شد و بزرگان موسیقی ما خانه‌نشین شدند. یعنی موسیقی فاخر و در واقع مفهومی به حاشیه رفت. فضا برای کارکردن بسیار سخت است و مردم ما اصولاً جوانان ما بیشتر دنبال موسیقی پاپ سطحی هستند. دنبال موسیقی زیرساختی نیستند و این از مصائب و مشکلات ما در زمینه موسیقی است.

☒ فرهنگ گستره زندگی مردم هست، هر آنچه که شکل و فرم و یا سبک زندگی مردم را تشکیل می‌دهد، هر آنچه که در بررسی زندگی گذشتگان نقش موثری دارد می‌شود گفت فرهنگ‌زیستی یا لایه‌ای مهم‌ترین اندیشه‌های مردمان برای بهتر زیستن، نظر شما چیست؟

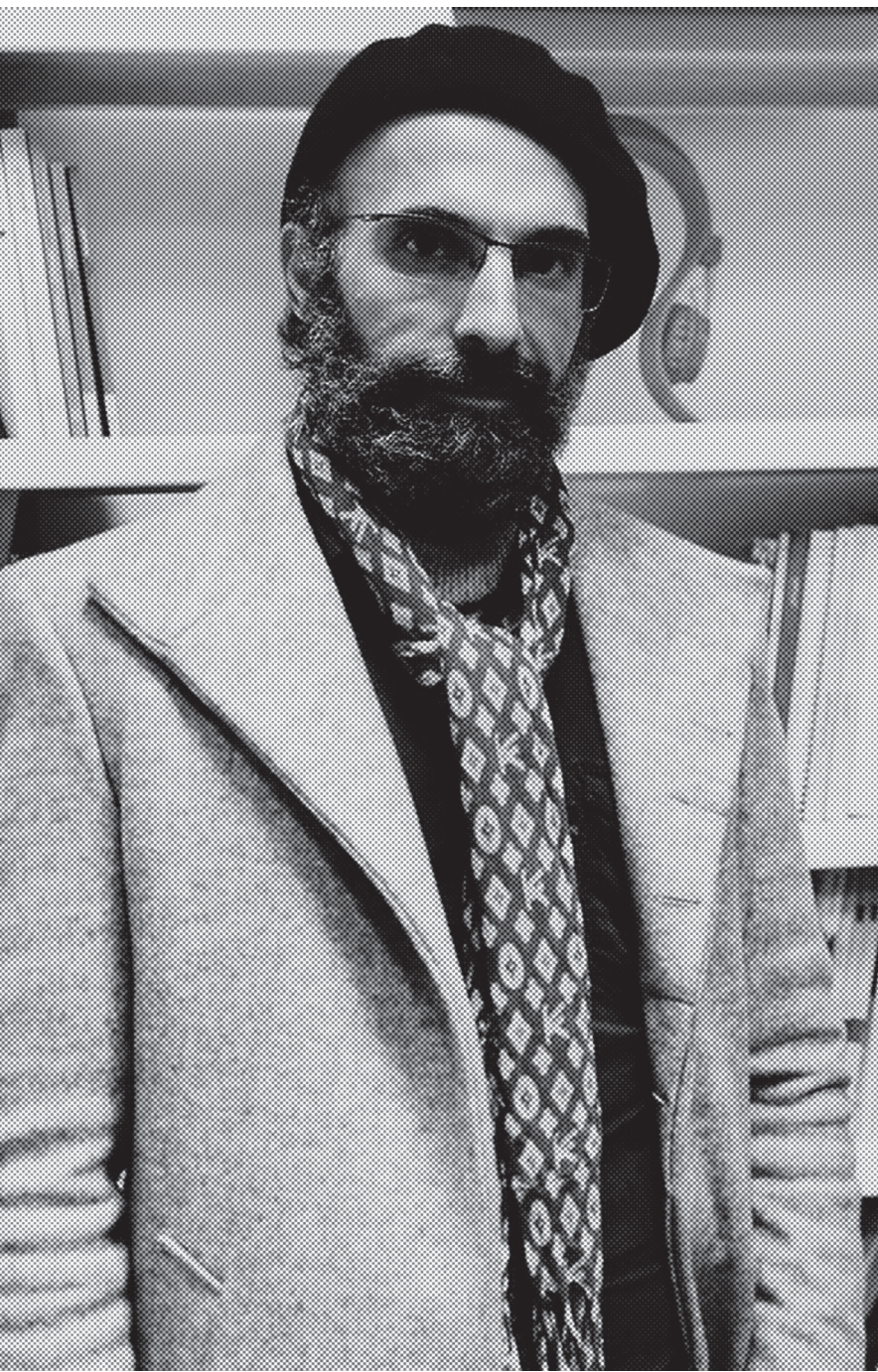
اگر بخواهیم در مورد شعر و فرهنگ حرف بزنیم به دلیل تکثر و تعدد باورها، قومیت‌ها و نگرش‌ها برخلاف این‌که برخی بزرگان اعتقاد دارند که این تهدید است و می‌تواند تأثیرات منفی داشته و بر شعر و ادبیات ما رخنه کند، من این چنین باوری ندارم، تکثر فرهنگی را فرصتی می‌بینم کما اینکه سبک‌های ادبی و شعری را نیز فرصتی می‌دانم و تهدید نمی‌بینم. فرهنگ زیستی مردم ما، متکثر، متنوع و در بسیاری از زمینه‌ها غنی و برخی زمینه‌ها وارداتی و سطحی است برای همین وقتی صحبت از فرهنگی می‌کنیم، منظور از فرهنگ، همان مجموعه آداب و رسوم، سلیقه‌ها و عادت‌های گفتاری و رفتاری آن منطقه است که به خرده‌فرهنگ معروف است و وقتی در کنار هم قرار می‌گیرد، در یک جامعه در یک ملت به عنوان یک فرهنگ عمومی و ملی که زیست این اجتماع را نیز شکل می‌دهند. فرهنگ زیستی همان چیزی است که ما در واقع شبانه‌روز با آن سروکار داریم و چیزی که ما در ظرف فکری و اندیشه‌ای خود می‌ریزیم می‌شود فرهنگ رفتاری، گفتاری و زیستی ما. هرچقدر نخبگان، اندیشمندان و بزرگان ما به مردم عامه خوراک علمی، فکری و اندیشه‌ای داده‌اند امروزه ثمره آن را می‌بینیم. اگر خوب است و یا بد، باید به حساب آنچه که داده‌ایم بگذاریم. ما در مدیریت و بهره‌وری تعریفی داریم به عنوان نسبت داده و ستاده، اگر بخواهیم بهره‌وری فرهنگی خودمان را تخمین بزنیم باید برای پارامترهای آن شاخص تعریف کنیم و ببینیم که چه وضعی را برای ما ترسیم می‌کند. امروز فرهنگ از دغدغه‌های اندیشمندان ماست. من نمی‌خواهم نقد فرهنگی بکنم اما باید بگویم که فرهنگ کشور ما، کشور ایران در حال پوست‌اندازی و دگردیسی است. جای بحث زیادی است و نمی‌خواهم اینجا نتیجه بگیرم که به سمت درستی حرکت می‌کنیم و باید ادامه دهیم و یا مسیر غلطی را می‌رویم. موضوع من این نیست اما باید بگویم فرهنگ کشور ما به سرعت در حال تغییر است و بسیاری از چیزها از بین رفته، چیزهای جدید جایگزین آنها شده، این طبیعت توسعه جهانی است.

تکنولوژی، عصر، عصر ارتباطات باشد در فرهنگ جهانی نیز تغییرات سریع است این همان فرهنگ زیستی است و همان چیز است که ما با آن سروکار داریم. شکل و فرم و سبک زندگی ما را شکل می‌دهد. اگر بخواهیم در حوزه علم، ادبیات در حوزه علوم انسانی تعریف کنیم می‌بینیم که همین فرهنگ زیستی چقدر تأثیر دارد. غالب شعر شاعران را نگاه کنیم می‌بینیم متأثر از فرهنگ کنونی زیستی ماست.

☒ شعر امروز ایران دستخوش بسیار از مولفه‌هاست، فرآیندهای بسیار متنوعی در شعر امروز شکل گرفته، شعر امروز ایران رو چطور می‌بینید؟

شعر امروز ایران را اگر بخواهیم با این سوال پیش ببریم و حرف بزنیم، یک سوال کلی است و گسترده خواهد شد اما شعر امروز مانند تمام دوره‌ها در حال حرکت به سمت جلو است. شاعران کلاسیک ما با تأخیر می‌آیند و مانده‌اند و شاعران نوپرداز به سرعت پیش می‌روند. شعر امروز از نظر تعداد تولیداتش یک شعر سریع، صریح و گسترده است. وقتی نگاه می‌کنیم با شاعرانی مواجه می‌شویم که چندین کتاب به چاپ رسانده‌اند، سالی یک کتاب چاپ می‌کنند، روزانه در حال سرودن شعر هستند انگار که کارخانه تولید شعر دارند، مضامین بسیار زیادی به شعر ما اضافه شده است، شاعران در مورد هر چیزی شعر می‌سرایند، ملاحظه‌ای ندارند و ملاحظات کنار رفته، شعرهای اروتیک، سکشوال، مضامین اجتماعی، سیاسی، طنز، انتقادی که هر کدام در زیرشاخه‌های خود، شاخه به شاخه می‌شود. مثلاً شاخه سیاسی، به چپ، راست، لیبرال، سوسیالیست و... تقسیم‌بندی می‌شود. یا در انتقادی کسی مخالف و یا موافق است. همه اینها بر مضامین و محتوای شعر شاعران، ساختار شعر آنها، ایماژ و تصاویری که ارائه می‌دهند و حس‌آمیزی شعر آنها تأثیرگذار هست. شعر امروز ما، بسیار پیچیده، متکثر و خیلی سریعی است. بسیاری معتقدند که شعر امروز ما، شعری ضعیف است و ستاره‌پرور نیست و قرابتی با شعر کلاسیک ما ندارد و طور دیگری است. بسیاری ناامید هستند و آینده شعر را خوب نمی‌دانند و بسیاری امیدوار هستند. اما من نسبت به شعر امروز ایران خوش‌بین‌ام. علی‌رغم اشکالات و ضعف‌ها، اشکالات ساختاری، اشکالات فکری در فرم، شکل و هرآنچه که فکرش را می‌کنید، شاعران خوبی رشد می‌کنند، کشف و شهودهایی در حال رویدادن است و من مطمئن هستم در همین چهار، پنج سال آینده

شعر ایران یک پوست‌اندازی بسیار خوبی خواهد کرد. آنهایی که باید حذف شوند، حذف می‌شوند، آنها که باید بروند، می‌روند کما اینکه می‌روند. مثل موسیقی که خواننده‌هایی می‌آیند و دو سال بعد نیستند، در شعر هم همینطور است، آنها که باید بمانند می‌مانند و تأثیرات خود را خواهند داشت. من شعر امروز ایران را چه در قالب کلاسیک و چه در قالب آزاد، نیمایی و سپید شعر خوبی می‌بینم. شاعران جوان خیلی خوبی را می‌شناسم که شعر آنها، شعر ایران را تغییر خواهد داد. از درون نسل ما، یک تعداد محدودی شاعر، در طی سال‌های آینده به آن مرز بالندگی و پختگی خواهند رسید و اتفاقات شگرفی را حتماً در شعر ما رقم خواهند زد. چه در فرم، مضامین، سبک‌ها و محتوایی که به آن می‌پردازند، جهان‌بینی





اصرار به درست بودن آنچه من می‌گویم و می‌اندیشم بعد مدتی انگیزه خود را از دست می‌دهند چون با اقبال عمومی مواجه نمی‌شوند. چون رئالیستی نیستند و بیشتر می‌خواهند یک اندیشه‌ای را تولید و پمپاژ کنند و یا بازتولید کنند مثل اندیشه‌ی چپ و الان بسیاری از شاعران ما در حال بازتولید کردن شاملو یا بازتولید کردن تفکر صادق هدایت هستند و بسیاری دیگر. کاری نیست چون آنها کار خود را کرده‌اند، این بازتولید کردن یعنی به اجتماع تحمیل کردن در حالی که اجتماع ما نیازی به آن ندارد. ما نیاز به اندیشه‌های نو، نیاز به به‌روز شدن و اینکه نیازها و شرایط اجتماعی را بشناسیم و بفهمیم. شعر امروز ما با شعر چهل یا پنجاه سال پیش تفاوت زیادی دارد، یک دهه با دهه دیگر زمین تا آسمان فرق دارد. شعر امروز ما شعر خوبیست و شعرای فردای ما شعر بهتری خواهد بود منهای آن اندیشه، افکار و شاعران ضعیف و شاعران کم‌سواد، شاعران بیشتر فضای مجازی که شعر را دم‌دستی کرده است. هرکسی دلنویسه و متنی را می‌نویسد فارغ از اینکه به آن شعریت رسیده باشد یا نه، خود را شاعر می‌داند. آنها موضوع من

که دارند، اتفاقات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که در کشور ما در طی سال‌های گذشته افتاده و به امروز ختم شده، این اتفاقات باعث شد که شاعران بسیار خوبی در این بستر پرورش بیابند. در شوروی کمونیست در آن سنگینی فضا، دیکتاتوری، خفگان و آن شرایط سخت، چقدر شاعر، نویسنده، نمایشنامه‌نویس، موزیسین بزرگ در روسیه خلق شد و چه آثار شگفت‌انگیزی را برای جهان به ارمغان آوردند. همیشه محدودیت‌ها، تنگناها و بحران‌ها یک سری نوآوری‌ها و اتفاقات شبیه معجزه را ایجاد می‌کند. من باور دارم و شعر امروز ایران را به دلیل وجود همان محدود شاعران و وجود آن تفکرات نوآندیشانه و رو به جلو شعر خوبی می‌بینم. بسیاری از شاعران ما که از این دسته حساب نمی‌شوند، کسانی هستند که ریزش می‌کنند و می‌روند، ماندگاری ندارند، همان دسته شاعران بدبینِ کوپی‌کار، مانده در شعر مثلاً دهه سی یا چهل هستند، یا به شدت کلاسیک‌کارند، متعصب به شعر کلاسیک هستند، آنها راه به جایی نخواهند برد و با کوپی کردن از دست دیگران چیزی عاید آنها نخواهد شد، یا نگاه متعصبانه به موضوعات و

نیستند و در این قاعده حساب نمی‌شوند من اختصاصا در خصوص کسی که زیست شاعرانه دارد، مؤلفه‌های شاعرانه دارد و شعر را می‌فهمد، می‌شناسد و بلد است و کار می‌کند تا اتفاقات بزرگی رقم بزند. در موسیقی هم همین‌طور تفاوتی ندارد و در دیگر زمینه‌ها اما چون سوال مشخصا در مورد شعر بود، عرض کردم.

✧ از آثار منثور تون بفرمائید.

دوتا مجموعه دارم که در مراحل پایانی هستند. در مورد توسعه فردی و رشد شخصی که ترکیبی از روانشناسی و ادبیات است. یعنی این کتاب با زبان شعر سپید نگاشته می‌شود اگرچه به نیت شعر نیست اما به زبان، فرم و ساختار شعر سپید گفته می‌شود و فکر می‌کنم جذابیت خاصی برای مخاطب داشته باشد. یک گویش، نگاه و پرداخت جدیدی دارد که چندین سال است روی آن کار می‌کنم و عجله‌ای برای انتشار نداشتم اما امیدوارم سال آینده بتوانم منتشرش کنم. مجموعه‌ای هم دارم که در خصوص علوم شناختی متال مدل هست که باز هم روکش، نگاه و فرم ادبی دارد که بتواند دوگانه خوبی را ترسیم کند. در صورت انتشار این دو کتاب و کتاب شعرم، به سراغ نگارش چند موضوع نثر می‌روم که ابعاد روانشناسی و فلسفی دارد، بتوانم با فلسفه هنر و زیرساخت‌های هنری به نگارش آن بپردازم.

✧ به نظر شما ادبیات داستانی ایران امروز تعریف ویژه‌ای دارد؟ توانسته زمینه‌ساز خلق آثار منثور جاودانه‌ای باشد؟ مثلاً ما از دهه ۱۳۱۰ شمسی شاهد شکل‌گیری ادبیات داستانی ویژه‌ای هستیم که ودر نهایت می‌رسند به اسامی بزرگی مثل ساعد، شاملو، بزرگ علوی، محمود، بیضایی، دولت‌آبادی، و بسیار از اسامی بزرگ ادبیات داستانی ایران، فکر می‌کنید در آینده ما اسامی بزرگی همچون این شخصیت‌های جاودانه خواهیم داشت؟

من در ادبیات داستانی فعالیتی نکردم و تجربه‌ای هم ندارم و به متخصصین این موضوع واگذار می‌کنم اما کوتاه عرض می‌کنم که ادبیات داستانی از ابتدای قرن که شکل جدی به خود گرفت و با صادق هدایت، جمالزاده، بزرگ علوی، صادق چوبک، هوشنگ گلشیری و ... دیگر بزرگان این عرصه، شاهد رشدی بودم که نسل‌ها با آموختن گذشته به تجربیات خیلی خوبی رسیدند اما چون به طور عمیق و تخصصی در این حیطه کار نکردم ترجیح می‌دهم به این سوال پاسخ

ندهم.

✧ نکته پایانی اگر هست و دوست دارید با مخاطبین بنیاد قلم در موردش صحبت کنید؟

در خصوص نکته پایانی باید عرض کنم که سپاسگذارم از شما و همکارانتان که توجه زیادی به موضوع فرهنگ، ادبیات و هنر دارید و این موضوع می‌تواند منشأ اتفاقات خوبی باشد و قابل تحسین است. سوالات مطرح شده خوب بود هرچند به شکلی کلی، اما می‌شد ساعت‌ها در مورد آنها حرف زد، شاخه‌گذاری کرد و به صورت خوشه‌ای در مورد آنها گفتگو کرد اما فرصت زیادی نیست و باید به صورت چکیده گفت. نکته‌ای که دارم این است که کسانی که مورد هنر، فرهنگ و علوم انسانی کار می‌کنند، همیشه باید در حال یادگیری باشند، باید استاد یادگیری باشند ما وقتی می‌توانیم تأثیرگذار باشیم که مدام در حال یادگیری و دریافت باشیم. یادگیری نباید متوقف شود، به روز بودن، مطالعه و پژوهش زیاد، استفاده از آرا و نظرات دیگران بسیار تأثیر خواهد داشت، همان‌طور که بزرگان ما توصیه داشتند که شعر دیگران را زیاد بخوانید، موسیقی دیگران زیاد گوش دهید، این باعث می‌شد تأثیرات زیاد بر ما داشته باشد. امیدوارم کسانی که در حوزه هنر و ادبیات فعالیت فرهنگی می‌کنند یادگیری را همیشه با خود داشته باشند. همه باید به خود و دیگران توصیه کنند که یادگیری نقش مهمی در رشد بالندگی فردی و اجتماعی دارد. انسان‌های بالنده و رشد پیدا کرده، اجتماع و پیرامون خود را رشد می‌دهند. وقتی بخواهند حرف بزنند، بنویسند یا سخنرانی کنند، تأثیرات شگفت‌انگیزی خواهند داشت. بنابراین به خودم و دیگران یادگیری بیشتر و مداوم را توصیه می‌کنم و این که نکته دیگر، هیچ موضوعی را مطلق نگیرند چون جز خداوند متعال، مطلق وجود ندارد و نگاه آنها همیشه مطلق‌گرایی نباشد چون یادگیری را مختل می‌کند، زیباشناسی و پختگی را از هنر و علم سلب می‌کند. ما باید از آرا و نظریات دیگران استفاده کنیم و احترام بگذاریم به تولیدات فکری و هنری دیگران و بدانیم که هر شخصی ایده‌ها و باورهای خود را دارد. یادگیری و عدم مطلق‌گرایی چیز بیست که ما در علوم انسانی به شدت به آن نیاز داریم و همه ما باید از این قاعده پیروی کنیم. سپاس از شما برای این فرصت که به من داده شد امیدوارم پاسخ‌های من برای شما کافی بوده باشد.

ما وقتی می‌توانیم تأثیرگذار باشیم که مدام در حال یادگیری و دریافت باشیم

یادگیری نقش مهمی در رشد بالندگی فردی و اجتماعی دارد



ابراهیم اصلانی
روان‌شناس فرهنگی و تربیتی

منش و روش یک مدیر امروزی! رمزگشایی ویژه و طنزگونه از عوامل موفقیت یا توهم موفقیت بعضی مدیران

ن‌اگهان می‌بینی مدیری جدید ظهور کرد، مدیری که به قدرت و شوکت و ابهت شهرت پیدا می‌کند و آوازه‌اش فراگیر می‌شود. مثالی می‌شود برای سایرین و الگویی که باید مشابه آن را تکثیر کرد. این جاست که تفکر ذاتی بودن مدیریت قوت می‌گیرد و همه ایمان می‌آورند که مدیریت باید در گوشت و خون فرد باشد، وگرنه صرفاً دانشگاه رفتن کافی نیست و کسی با خواندن درس مدیریت، مدیر نمی‌شود.

مدیر باکفایت و درایت الزاماً یک چهره ندارد، ممکن است خنده‌رو و خوش‌برخورد باشد، شاید اخمو و بدعق باشد، ممکن است با جلال و جبروت به نظر آید، شاید هم آرام اما بانفوذ؛ در هر حال، مهم این است که حرف‌اش پیش می‌رود و از او حساب می‌برند.

راز و رمز چنین مدیریتی چیست؟ این‌گونه مدیری چگونه بر اوضاع مسلط می‌شود و توجه همگان را جلب می‌کند؟ قضیه همیشه به آن سادگی که تصور می‌کنید، نیست. همه چیز را که در کتاب‌ها نمی‌نویسند یا در کلاس و کارگاه آموزش نمی‌دهند. ده‌ها کتاب دانشگاهی و تخصصی بخوانید و صدها ساعت کلاس و دوره اساتید معروف و کارکشته بروید، هیچ‌کدام از این نکات را نخواهند گفت.

۱۶ رمز طلایی مدیریت در ایران

۱. محور بودن

وقتی یکی مدیر است، یعنی محور اوست. همه وظیفه دارند با او هماهنگ شوند و او می‌تواند برای عوامل زیرمجموعه و هر کس دیگر تعیین تکلیف کند. مدیر هر وقت اراده کرد: می‌تواند جلسه تشکیل بدهد، جلسه را لغو کند، یکی را احضار کند، یکی را پشت در اتاقش معطل نگه دارد، قرار ملاقات را به هم بزند، نیاید، زودتر برود، برای جلسه دیرتر بیاید، بین جلسه چند کار دیگر را هم انجام دهد و ...

بعضی‌ها هم که دیگر خیلی محورند؛ چارت سازمانی را عوض می‌کنند، مأموریت‌ها و اهداف را تغییر می‌دهند، در عزل و نصب خودمختار عمل می‌کنند، افراد را جابه‌جا می‌سازند و خلاصه، تشکیلات و ترکیب متفاوتی ایجاد می‌کنند که نه نمونه‌ای دارد و نه جایی مصوب شده است.

۲. حس سروری و آقابالاسری

مدیر بالانشین است و بقیه در سطح او نیستند. فروتنی و مواضع اخلاقی هم مانع آن نمی‌شود که مدیر جایگاه خود را نشاناسد. او حتی اگر خادم، نوکر، چاکر، خدمت‌گذار و خاک پای مردم باشد، سرور است و حرف و تصمیم‌اش بالاتر از دیگران است. مدیریت فرصتی است همه بدانند او کجاست و چقدر با بقیه فرق می‌کند. شوخی که نداریم، مدیر شده است تا بر صدر بنشیند و ارج ببیند.

۳. خوی و غیرخودی

مدیر همه را یک‌سان و در یک سطح نمی‌بیند. از دید مدیر، افراد و مراجعان بر مبنای مفاهیم مشخصی دسته‌بندی می‌شوند، مثلاً خودی و غیرخودی، باندی و غیرباندی، فامیل و غیرفامیل، آشنا و غیرآشنا و...

مدیر قوی یک حلقه خاص، دور خود دارد که معتمد و قابل اطمینان محسوب می‌شوند. مدیر بر اساس سوابق دوستی و همکاری و احساس قرابت، چند نفری را به حلقه خواص وارد می‌کند. این افراد الزاماً متخصص و کاربلد نیستند، ولی خود مدیر ویژگی‌هایی در آنان سراغ دارد که می‌توانند همه‌کاره باشند. علاوه بر خواص نسبی و سببی، افرادی هم یافت می‌شوند که قلق مدیر را به دست می‌آورند و خود را در حلقه خواص جا می‌دهند. به‌طور معمول هم به دست آوردن چنین قلق‌هایی برای

آنان که کاربلد هستند، امر چندان سختی نیست!

۴. توانایی نقشه کشیدن

مدیر چون احساس می‌کند دیگرانی هستند که برای او نقشه می‌کشند، بنابراین، او هم به تنهایی یا با حلقه خواص نقشه می‌کشد؛ نقشه برای: ماندن در مدیریت، خنثی کردن توطئه‌ها، از میدان به در کردن رقبای کسب محبوبیت، آمارسازی موفقیت‌ها، ارتقای جایگاه و...

مدیر اگر به فکر نقشه کشیدن نباشد یا در نقشه کشیدن دیر بجنبد، به احتمال زیاد با هجمه‌های زیادی روبه‌رو خواهد شد و چه بسا جایگاه‌اش را از دست بدهد.

۵. رفتار تهاجمی و طلبکارانه

یک مدیر واقعی همیشه سلاح تهاجم را همراه دارد، طلبکارانه و حق به جانب حرف می‌زند و عمل می‌کند. از دید این مدیر، ممکن است حق با مراجع باشد، اما مدیر است که باید این حق را تأیید کند و اگر به هر دلیلی تأیید نکرد، اختیار کامل دارد. ملاک تشخیص حق و درست و قانونی، شخص مدیر است. مدیر اگر لازم شد، باید سروصدا راه بیندازد، بلند صحبت کند، داد بزند و حتی حالت دعوا به خود بگیرد تا دست پیش را داشته باشد و در مجادلات عقب نیفتد.

رفتار تهاجمی، یک رمز بسیار تخصصی و ویژه مدیریت در کشور ما است و به نظر می‌رسد در کتاب‌های مدیریتی



از تبیین آن غفلت شده است. مدیر به میزانی مدیر است که بداند کجا و چگونه حمله کند و بعد چگونه اوضاع را جمع و جور کرده و همه چیز را به نفع خود خاتمه دهد. رفتار منطقی و متین در مدیریت، کارکرد چندانی ندارد و همه فکر خواهند کرد مدیر بی‌عرضه و ضعیف است.

مهارت‌های مدیران در رفتار تهاجمی و طلبکارانه بسیار متنوع و گاه نوآورانه و خلاق است. بعضی مدیران این مهارت را به قدری خوب اجرا می‌کنند که از آن‌ها هنرپیشه‌های خوبی درمی‌آید. برای خواسته‌ای که تصور می‌کنید منطقی است پیش مدیری رفته‌اید. حرف‌تان را می‌زنید و نامه‌ای را هم تقدیم می‌کنید. حالا نوبت مدیر است. شروع می‌کند: فرمایش شما متین است و می‌دانم که در چه وضعیتی هستید، اما این را هم در نظر داشته باشید که... و به این ترتیب، تهاجم آغاز می‌شود تا جایی که باور کنید هیچ حقی ندارید و خیلی هم اشتباه می‌کردید.

۶. تحقیر و در صورت لزوم پرخاش و تندی

مدیر حق دارد پرخاش کند، عصبانی شود، تحقیر کند، مسخره کند، حرف بی‌ربط بزند، و البته همیشه و کاملاً هم حق با اوست و هیچ اشتباهی نکرده است. اگر به دلیلی مجبور به عذرخواهی شد، این عذرخواهی چندان جدی نیست و فقط نشان‌دهنده بزرگواری و تواضع شخص مدیر است. یک مدیر توانمند، استاد ضایع کردن است و این توانایی را دارد که هر کس را به روشی خاص و گاه استثنایی، تحقیر و ضایع کند.

۷. تخصص در دیدن منفی‌ها

مدیران به‌طور معمول ویژگی‌های مثبت و نقاط قوت کارکنان را می‌بینند، اما بعضی مدیران تخصص ویژه‌ای در دیدن و یافتن نقاط ضعف عوامل خود دارند. در واقع، آن‌ها مو را از ماست بیرون می‌کشند، اما در منفی‌یابی، فول گرفتن و زیر سؤال بردن. این منفی‌ها برای مدیر کارکردهای متعددی دارد و می‌تواند از آن‌ها در موارد مقتضی بهره ببرد.

۸. حفظ وضع موجود

یک مدیر وظیفه دارد اوضاع را آرام نگه دارد و مراقب باشد سروصدایی بلند نشود. او باید توانایی پیش‌بینی احتمال ناآرامی در سازمان خود را داشته باشد و اگر احیاناً رویدادی پیش آمد که منجر به تنش شد، فوری آن را رفع و رجوع کند و مانع تبعات بعدی شود.

مدیر اگر ایده‌های جدیدی را به سازمان می‌آورد، یا در موضعی است که می‌داند از بالا حمایت می‌شود و کسی نمی‌تواند مانع او باشد یا مراقب است تا همه چیز در سکوت پیش برود و به اصطلاح چراغ خاموش حرکت کند. در هر حال، مدیر باید سعی کند همه چیز را عادی

جلوه دهد.

۹. حساسیت منفی در برابر انتقاد و ایراد

یک مدیر حال و حوصله شنیدن ایراد و انتقاد را ندارد. ممکن است ایراد را بشنود، ولی مستقیم یا غیرمستقیم جواب دندان‌شکن می‌دهد. گاهی هم ایراد را می‌شنود، و به ظاهر با ملایمت و مهربانی نشان می‌دهد که ناراحت نشده است، اما در زمان و موقعیت مناسب، انتقام خود را از منتقد می‌گیرد.

در ذهن مدیر، انتقاد هم به ضرر سازمان است و بنابراین مصلحت نیست و هم نشانه ناسازگاری با مدیر تلقی می‌شود و باید هر چه زودتر و به هر شکل ممکن با آن برخورد کرد. البته هیچ‌کدام از ذهنیات و باورهای مدیر باعث نمی‌شود او در حرف، از انتقاد استقبال نکند. مدیر در جلسات همه را تشویق می‌کند انتقاد کنند و مطمئن باشند که نقد آنان در عملکرد سازمان و اصلاح فرایندها مؤثر خواهد بود.

۱۰. منت گذاشتن

مدیر می‌تواند برای کاری که باید انجام می‌شده یا برای طی شدن مراحلی که نیاز به تأیید او داشت، سر مراجع منت بگذارد و نشان دهد که با امضای خود یا هر گونه مساعدت دیگر، چقدر بزرگواری عمل کرده است. مدیر باید گاهی بزرگواری خود را به رخ کارکنان هم بکشد و مستقیم و غیرمستقیم یادآوری کند که تا چه اندازه باید قدردان او باشند و چقدر شانس آورده‌اند که چنین مدیر با کمالاتی دارند.

۱۱. استفاده از کنایه و مفاهیم پنهان

مدیر لازم نیست همه چیز را آشکار بگوید و اصولاً اهل شفافیت و روشن‌سازی نیست. بسیاری از خواسته‌ها و فرامین او در قالب کنایه، ابهام، رمز و نکته‌های سر بسته است و مخاطب باید عاقل باشد تا منظور او را دریابد.

۱۲. سر کار گذاشتن و سر دواندن

سر کار گذاشتن مراجع یکی از مهارت‌های بدیهی و لازم مدیریت است. اصلاً گاهی میزان مدیر بودن را می‌توان بر مبنای مهارت مدیر در سر دوندان مراجع سنجید. سر گار گذاشتن در مورد کارکنان هم جواب می‌دهد. خوب است گاهی کارمندی را با وعده ارتقای پست، جور کردن وام، دادن پاداش مناسب و موارد دیگر، هوایی کرد و وعده‌های سرخرمن داد. لذت و کیف پشت‌پرده این سیاست غیرقابل وصف است. تصور کنید کارمندی مثلاً با خیال این‌که پیش رئیس تقرب خواهد یافت و بالا خواهد رفت، کلی اضافه‌کاری کند و جان بکند و آخر ماجرا، هیچی به هیچی؛ خنده‌دار نیست؟!



۱۳. حفظ جایگاه خود

یک تلاش مهم مدیر معطوف به ماندن خود و حفظ جایگاه و موقعیت‌اش است. حفظ جایگاه معانی متعددی می‌تواند داشته باشد. گاهی موضوع فردی و شخصی است، گاهی به جناح سیاسی مربوط است و گاهی هم وابستگی‌های باندی (با اهداف و کارکردهای گوناگون)، اهمیت دارد.

۱۴. پیشبرد امور بر اساس مصالح

گاهی مدیری برای انجام امور و پیشرفت کارها تلاش و چه بسا تلاشی مضاعف و غیرعادی از خود نشان می‌دهد. چنین مدیری احتمالاً مصالح خاصی را در نظر دارد و با نشان دادن کار خود و زیرمجموعه‌اش، فکر مصالح و نتایج بعدی است که می‌تواند شامل افزایش محبوبیت شخصی، زمینه‌سازی برای ارتقای شغلی، اهداف پنهان و برنامه‌ریزی شده جناحی، آمادگی برای موقعیت‌های ویژه مانند انتخابات، و امثال آن باشد.

۱۵. داشتن نوکر فکری

بعضی مدیران آن‌قدر خودشان را موفق و برتر می‌دانند که احساس می‌کنند در سازمان فقط نیاز به نوکر فکری دارند، یعنی او امر کند و کس یا کسانی باشند که دنبال فرامین و اوامرش بدون فکر و نوکران فکری مراتب متفاوتی دارند؛ بعضی‌شان به لحاظ فکر و سلیقه به مدیر نزدیک هستند و در واقع، نقش مشاور هم دارند. عده‌ای در رده میانه هستند و مدیر هر وقت که لازم بود، از آن‌ها هم نظری می‌گیرد. بعضی هم فقط فرمانبر هستند و بیشتر نقش عملیاتی دارند.

۱۶. غیرقابل پیش‌بینی بودن

درست است که می‌گویند یک مدیر گاهی لازم است با کارهای غیرمنتظره (سورپرایز)، انگیزش کارکنان را بالا ببرد و نشان دهد که حواس‌اش به همه چی هست، اما مدیر امروزی کلاً قابل پیش‌بینی نیست. اگر یک روز از دنده چپ بلند می‌شود، شاید هم روز دیگر از دنده راست بلند شود. یک روز مهربان و دوست‌داشتنی است و روز دیگر، عبوس و زهرمار. یک روز منطقی به نظر می‌رسد و روز دیگر تمامی منطقی‌ها را به هم می‌ریزد. خلاصه، مدیر قلق مشخصی ندارد، یا حداقل همه نمی‌توانند قلق او را به دست آورند، مگر این که طرف مقابل در قلق‌شناسی و به عبارت بهتر در چاپلوسی و ریاکاری خبره باشد.

خارج از شوخی

می‌توان در برابر آن‌چه گفته شد، راحت انکار کرد، طفره رفت، نپذیرفت، موضع گرفت، عصبانی شد و یا حداقل، خود را استثنا کرد. اما ضرری ندارد تک‌تک ویژگی‌های یادشده را با خودمان تطبیق دهیم. شاید لازم باشد در تعیین عوامل موفقیت تجدیدنظر کنیم.

نمی‌گوییم هر مدیر امروزی همه یا بیشتر این ویژگی‌ها را دارد. هر مدیر می‌تواند بهترین ارزیاب و نقاد منش و روش خود باشد. مدیری ممکن است فقط دو سه مورد از ویژگی‌های فوق را در خود بیابد، یکی شاید ۵-۶ مورد و دیگری موارد بیشتر. مهم یافتن، پذیرفتن و مهم‌تر، اقدام برای تغییر و اصلاح منش و روش مدیریتی است. تازه، این ۱۶ ویژگی هم کشفیات ماست؛ شما می‌توانید مواردی را کم یا زیاد کنید!



عدنان کاراسماعیل اوغلی

استاد، عضو هیأت علمی گروه مترجمی
زبان فارسی دانشگاه قیبرق قلعه ترکیه

عشق و احترام متقابل مولانا و شمس تبریزی

چکیده

موضوع عشق و احترام متقابل مولانا و شمس تبریزی جنبه انسانی و الهی دارد. وجود ایشان در جهان فانی باعث یک داستان بی‌نظیر وصلت و هجران شده است. در حالی که برای پیروان طریقه مولویه دو مرشد کامل و مکمل بودند برای همه مردم آسیای صغیر و به خصوص علماء و شعراء آن سرزمین سرمشقی بی‌مانند در دوستی و محبت شدند.

در ابیات مولانا معشوق شمس است. در مقابل در اقوال شمس معشوق مولانا است. شمس مدت‌ها مشتاق و جویای ولی حق بود. مولانا ایام وصلت و هجران شمس را در مثنوی معنوی و خصوصاً در کلیات شمس بیان فرموده است. عبارات زیادی هست از شمس تبریزی در مقالات او که مبین احساسات اوست نسبت به مولانا. عشق و احترام متقابل شمس و مولانا باید سرمشق همه عاشقان مخلص در جهان باشد. عشق مخلصان همیشه به مقصد و نتیجه می‌رسد. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ثم القنوی می‌فرماید:
عاشقی گر زین سر و گر ز آن سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

کلید واژه: مولانا، شمس تبریزی، مولوی در مقالات شمس، شمس در آثار مولانا

عشق و احترام متقابل مولانا و شمس تبریزی

عشق و احترام متقابل مولانا و شمس تبریزی، معلوم همه جهان است و مخصوصاً زبانزد پژوهشمدان معاصر شده است. پژوهش‌های زیادی راجع به عشق مولانا به شمس و عبارات محبت و احترام‌آمیز در مقالات شمس به مولانا دیده می‌شود. اینجا لزومی ندارد که در حضور اساتید محترم و دوست داران حضرت مولانا توضیحات زیادی

در این راستا به زبان آید. و لیکن اهمیت دارد عشق و احترام ایشان به همدیگر برای مردم امروز نمونه و الگو در زندگی باشد. امید آن است که در جامعه عشق و احترام به یکدیگر زیاده‌تر باشد و همه مردم می‌توانند به عقاید همدیگر احترام بگذارند. البته موضوع جنبه انسانی و الهی دارد.

در آثار مولانا و مقالات شمس عبارات و ابیات بسیاری هست مربوط به این عشق دائمی و مثمر که امروز مردم جهان از نتایج آن بهره می‌برند. وجود ایشان در جهان فانی باعث یک داستان بی‌نظیر وصلت و هجران شده است. همه سخنان ایشان یادآوری از بزم الست است. مولانا و شمس به شعرای آسیای صغیر آموخته است که ذوق و آرامش درونی مردان مخلص در این دنیای مادی از آن مجلس الهی سرچشمه می‌گیرد. مثل احمد پاشا شاعر معروف عثمانی (ف ۹۰۲ ق)، استاد و وزیر سلطان محمد فاتح، می‌گوید:

جانم بر مرحبا صوندی از لده چشم یار
شویله مست اولدم که غیرک مرحباسن بیلدم
(چشم یار در روز ازل بر جان من سلام کرد و من آنچنان
مست شدم که بعد از آن به سلام کسی توجهی ندارم)

چون حضرت مولانا فرموده بود:

روح آن کس کو به هنگام آست
دید ربّ خویش و شد بی‌خویش مست
(مولوی، ۱۳۷۹: ۲/ ۱۷۶)

یکی از اولیاء مستور، یعنی شمس‌الدین تبریزی، و یکی از علماء و اولیاء مشهور، یعنی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی به اقوال و احوال یکدیگر آشنائی تام یافتند و در آسمان معنوی باهم درخشیدند. در حالی که برای پیروان طریقه مولویه دو مرشد کامل و مکمل بودند برای همه مردم آسیای صغیر و به خصوص علماء و شعراء آن سرزمین سرمشقی بی‌مانند در دوستی و محبت شدند. واقعا در ادب و فرهنگ ممالک عثمانی تأثیر عظیم گذاشته‌اند.

مولانا بعد از آشنائی با شمس تبریزی گذشته از وصف عالم مشهور به اوصاف عارف کامل و شاعر عشق الهی توصیف شده است. شمس تبریزی معلوم مردم نبود و بعد از آشنائی با مولانا معروف جهان شده است. ایشان

درعالم معنوی هم‌مشرّب و هم‌راز بودند و در عالم فانی نیز قدر و مرتبه همدیگر را می‌دانستند. مفاهیم عشق و احترام در اقوال شمس و مولانا مقام خاصی دارند. ایشان در معرفی یکدیگر از این الفاظ و نظائر آن‌ها بسیار استفاده کرده‌اند.

کتابی از گفتارها و مواعظ شمس به عنوان مقالات شمس تبریزی به دست ما رسیده است و آن‌ها را هنگامی که در قونیه مهمان عزیز مولانا بود به سمع مریدان و دوستداران مولانا رسانده بود. ملاقات ایشان بین سال‌های ۶۴۲ - ۶۴۵ به وقوع پیوسته است و اغلب آثار مولانا و همه مقالات شمس حاصل این ملاقات است. بنا به روایات معتبر، در آن زمانی که در قونیه اولین بار دیدار کردند، شمس حدود شصت ساله بود و مولانا



سی و هشت ساله.

مولانا ایام وصلت و هجران شمس را در مثنوی معنوی که به احتمال قوی ده سال بعد از ناپدید شدن شمس آغاز به سرودن آن کرد و خصوصا در کلیات شمس بیان فرموده است. سلطان ولد، فرزند عزیز و خلف صادق مولانا که در هجده سالگی شاهد وصلت و دیدار ایشان شد این ملاقات را به ملاقات پیغمبر موسی علیه السلام با خضر علیه السلام تشبیه کرده و می گوید:

در بیان آن که چنان که موسی علیه السلام باقوت نبوت و عظمت رسالت جوایب خضر علیه السلام گشته بود مولانا قدسنا الله بسره العزیز باوجود چندین فضایل و خصال و مقامات و کرامات و انوار و اسرار که در دور و طور خود بی نظیر بود و مثل نداشت طالب شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز گشته بود.

در بین ابیات مولانا نظایر زیادی از این تمثیل به نمونه های گوناگون وجود دارد، مانند:

بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق

من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

(مولوی، ۱۳۷۹: ۱/ ۲۵۵)

خیالت هم چو سلطانی شد اندر دل خرامانی
چنان که آید سلیمانی درون مسجد اقصی
زهی عنقای ربانی شهشه شمس تبریزی
که او شمسیست نی شرقی و نی غربی و نی درجا
(مولوی، ۱۳۷۹: ۱/ ۶۸)

ملاقات شمس و مولانا به حقیقت پیوست.
چون در نهایت امر جوینده یابنده بود. عاشق،
معشوق شود، مانند آب و مرد تشنه:

تشنه می نالد که ای آبِ گوار
آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آب است این عطش در جانِ ما
ما از آن او و او هم آنِ ما
(مولوی،

۱۳۷۹: ۳/ ۳۵۲)

سلطان ولد وصال این دو مرد الهی

را به همین الفاظ توصیف می کند:

طالب آخر رسد بمطلوبش

گر بود راست عشق محبوبش

زانکه جوینده است یابنده

خنک آن کس که شد ورا بنده

بنده شاه است چون بود صادق

زان که معشوق می شود عاشق

خضرش بود شمس تبریزی

آنکه با او اگر درآمیزی

هیچ کس را به یک جوی نخری

پرده های ظلام را بدری

آنکه از مخفیان نهان بود او

خسرو جمله واصلان بود او

(سلطان ولد، ۱۳۱۵: ۴۱)

و نیز سلطان ولد محبت و علاقه مولانا به ولی مستور

در هنگام وصال به کلمات بنده و شاه نمودار می کند:

شد براو عاشق و برفت از دست

گشت پیشش یکی بلندی و پست

دعوتش کرد سوی خانه خویش

گفت بشنو شها از این درویش

خانه ام گرچه نیست لایق تو

لیک هستم به صدق عاشق تو

بنده را هرچه هست و هرچه شود

بی گمان جمله آن خواجه بود

(سلطان ولد، ۱۳۱۵: ۴۲)

تمثیلی است در مثنوی معنوی راجع به جایگاه معشوق

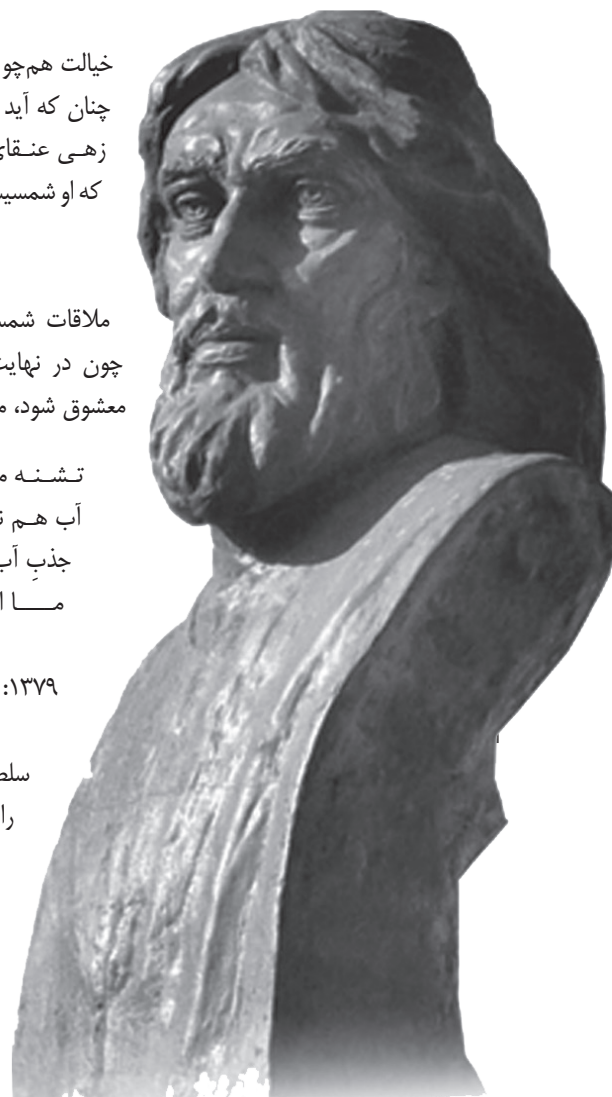
در دل عاشق:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی
تو به غربت دیده ای بس شهرها
پس کدامین شهر ز آنها خوشترست
گفت آن شهری که در وی دلبرست
هر کجا باشد شه ما را پسات
هست صحرا گر بود سَمُ الْخِیَاط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
جَنَّت است ارچه که باشد قعر چاه

(مولوی، ۱۳۷۹: ۳/ ۳۳۸)

اگر تصور کنیم که مولانا در این ابیات از احساسات خود

خبر می دهد، آیا دور از ذهن است؟ به نظر بنده مولانا



در این ابیات احساسات خود نسبت به شمس تبریزی را بیان می‌نماید. به قول مولانا امروز زیباترین شهر جهان شهر خوی است چون شمس‌الحق و الدین اینجاست. عشق و عاشقی مولانا به شمس تعریف شدنی نیست:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
شرح این هجران و این خونِ جگر
این زمان بگذار تا وقتِ دگر...
فتنه و آشوب و خونریزی مجوی
بیش از این از شمس تبریزی مگوی
(مولوی، ۱۳۷۹: ۲۸ / ۱)

مولانا در هزاران بیت عشق و احترام خود به شمس تبریزی را توصیف می‌کند مثل ابیات زیر:

ز شمس‌الحق تبریز دل و جان و دو دیده
سراسیمه و آشفته سوداست خدایا
در پیش تو داشت جام باقی
شمس تبریز شاه و ساقی
سبحان الله زهی رواقی
آخر تو به اصل اصل خویش

ز شمس‌الدین تبریزی به ناگه ساقی دولت
به جام خاص سلطانی مدام آورد مستان را
(مولوی، ۱۳۸۱: ۶۷ / ۱)

زهی عنقای ربانی شهشه شمس تبریزی
که او شمس‌یست نی شرقی و نی غربی و نی درجا
(مولوی، ۱۳۸۱: ۶۸ / ۱)

گریزان شو از آن خار و به گل رو
که شمس‌الدین تبریزی بهارست
(مولوی، ۱۳۸۱: ۲۱۳ / ۱)

به نظر مولانا شمس جان‌ها را تازه می‌کند. با او مجلس دوستان آراسته می‌شود. همه جهان با شمس رونقی دیگر می‌یابد

شمس‌الحق تبریزی از بس که در آمیزی
تبریز خراسان شد تا باد چنین بادا
از اسلم شیطان‌ی شد نفس تو ربانی

ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا
(مولوی، ۱۳۸۱: ۷۷ / ۱)

اندر آ در خانه یارا ساعتی
تازه کن این جان ما را ساعتی
این حریفان را بخندان لحظه‌ای
مجلس ما را بیارا ساعتی
تا ببیند آسمان در نیم شب
آفتاب آشکارا ساعتی
تا ز قونیه بتابد نور عشق
تا سمرقند و بخارا ساعتی
(مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۷۷ / ۲ - ۱۴۷۶)

به ویژه تبریز و شام در دل مولانا جای بی‌نظیر جا دارد. سه بیت از غزل مولانا در مدح شهر تبریز:

دیده حاصل کن دلا آنکه بین تبریز را
بی‌بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را
هر چه بر افلاک روحانیست از بهر شرف
می‌نهد بر خاک پنهانی جبین تبریز را
پا نهادی برفلک از کبر و نخوت بی‌درنگ
گر به چشمِ سر بدیدستی زمین تبریز را
(مولوی، ۱۳۸۱: ۱۱۴ / ۱)

دو بیت از غزل او در مدح دمشق:

ما عاشق و سرگشته و شیدایِ دمشقیم
جان داده و دل بسته سودایِ دمشقیم
زان صبحِ سعادت که بتابید از آن سو
هر شام و سحر مستِ سحرهایِ دمشقیم
(مولوی، ۱۳۸۱: ۷۷۱ / ۱)

عبارات زیادی هست از شمس تبریزی در مقالات او که مبین احساسات اوست نسبت به مولانا. در ابیات مولانا معشوق شمس است. در مقابل در اقوال شمس معشوق مولانا است. شمس مدت‌ها مشتاق و جویای ولی حق بود و در نتیجه به شمس در خواب گفتند که آن ولی مولانا بوده است: «به حضرت حق تضرع می‌کردم که مرا به اولیاء خود اختلاط ده و هم صحبت کن! به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی هم صحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند در روم است چون بعد چندین مدت بدیدم، گفتند که وقت

به قول مولانا
امروز زیباترین
شهر جهان
شهر خوی
است چون
شمس‌الحق و
الدین اینجاست

به نظر مولانا
شمس جان‌ها
را تازه می‌کند

همه جهان با
شمس رونقی
دیگر می‌یابد

مقصود از وجود عالم، ملاقات دو دوست بُود

مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد

روی تو دیدن،
والله مبارک
است. کسی
را آرزوست که
نبی مُرسَل را
ببیند، مولانا را
ببیند بی تکلف،
بررسته، نه
به تکلف؛ که
اگر خلاف آن
خواهد، خود
نداند زیستن

نیست هنوز الامور مرهونهُ باوقاتِها. (مقالات، ۱۳۷۷: ۲ / ۶۲ - ۶۱)

دیدار شمس با مولانا مفهوم و معنی اساسی دارد. این جملات از مقالات اوست: مقصود از وجود عالم، ملاقات دو دوست بُود، که روی در هم نهند جهت خدا، دور از هوا. مقصود نان نی، نانبا نی، قصاب و قصابی نی، چنان که این ساعت به خدمت مولانا آسوده‌ایم» (مقالات، ۱۳۷۷: ۲ / ۳۰).

به عقیده شمس مولانا در علم و دانش همتا ندارد. با این حال احترام مولانا به شمس تعریف پذیر نیست. او پیش شمس مثل بچه دو ساله در برابر پدر است. خود شمس تبریزی می‌فرماید: «مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد. در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه، و خواه نحو، و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید، به ازشان و باذوق‌تر ازشان و خوب‌تر ازشان، اگرش بیاید و دلش بخواهد، و ملالتش مانع نیاید. و بی‌مزگی آن که اگر من از سر خُرد شوم، و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن، آن را نادانسته انگاشته است و چنان می‌پندارد خود را پیش من، وقت استماع، که شرم است، نمی‌توانم گفتن، که بچه دو ساله پیش پدر، یا همچو نو مسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد. زهی تسلیم!» (مقالات، ۱۳۷۷: ۲ / ۱۳۲)

شمس از این احترام مولانا ناراحت می‌شود و می‌گوید که منظورم از آمدن به اینجا آن بود که از تو بیاموزم: «اکنون تو فضل می‌نهی مرا بر خود، من آن نمی‌گویم. پیش من این نیست. بی‌تأویل می‌گویم: سبب فراق اگر بود این بود، و آنکه مرا نمی‌آموزی. من چون اینجا آموختن بیایم، رفتن به شام زعنایی و ناز باشد».

بنا به قول شمس، او در شناخت مولانا قاصرست: «والله که من در شناخت مولانا قاصرم، در این سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل، که من از شناخت او قاصرم. مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می‌شود که دی نبوده است. مولانا را بهترک از این دریابید، تا بعد از این خیره نباشید» (مقالات، ۱۳۷۷: ۱ / ۱۰۴).

به عقیده شمس مولانا ولی الله است در زمان خود و بر روی زمین ماندنی ندارد و حتی می‌توان اوصاف نبی علیه السلام را بر مولانا دید: «من بر مولانا آمدم، شرط این بود اول که من نمی‌آیم به شیخی. آن که شیخ مولانا باشد او را هنوز خدا بر روی زمین نیاورده و بشر

نباشد.... مرا یقین است که مولانا ولی خداست . . .» (مقالات، ۱۳۷۷: ۲ / ۱۸۰ - ۱۷۹).

«روی تو دیدن، والله مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مُرسَل را ببیند، مولانا را ببیند بی تکلف، بررسته، نه به تکلف؛ که اگر خلاف آن خواهد، خود نداند زیستن» (مقالات، ۱۳۷۷: ۲ / ۱۵۱).

ابیات مولانا و عبارات شمس که در بالا فقط به عنوان نمونه آورده شده‌اند نمایانگر احساسات ایشان به همدیگر است. در واقع مولانا در اوصاف شمس ابیات و اشعار فراوانی سروده است و می‌توان گفت تمام کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا از عشق و احترام خود به شمس سرشاراست. و نیز اکثر صحایف مقالات شمس تبریزی از مدح و ثنای و احترام مولانا سرشاراست. ولیکن باید گفت مولانا در بیان عشق و احترام خود حد و مرزی ندارد اما شمس گاهی نظرات انتقادی هم دارد که اینجا مورد بحث نیست.

خاتمه کلام؛ عشق و احترام متقابل شمس و مولانا باید سرمشق همه عاشقان مخلص در جهان باشد. عشق مخلصان همیشه به مقصد و نتیجه می‌رسد به قول مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ثم القنوی:

عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است
(مولوی، ۱۳۸۱: ۲۸ / ۱)



اسماعیل لطفی

گلی روی گل

انگار در مهی از جنون گرفتار شده بود، سوار بر تیرگی شهر، ضربان قلبش، جایی برای نفس کشیدن باقی نمی گذاشت، خود را به در و دیوار می کوبید اما سایه همچنان، در آن هجمه‌ی تاریکی خود را به مغز او تحمیل کرده بود و به دنبالش می آمد. چشمانش چون منقلی از آتش می سوختند. هر چه بیشتر به سایه فکر می کرد سایه بیشتر به او نزدیک می شد. پیاده رو پر از رفت و آمد انسان ها بود. یادش نمی آمد پدر بزرگش چیزی از انسان هایی گفته باشد که او می دید.

همه جا تاریک بود، مرد بالای سر قبری ایستاد، باران به شدت می بارید، تمام روحش داشت از تنش خارج می شد، توانی برای نفس کشیدن نداشت، بی اختیار چون پری کنده از زندگی افتاد و صورتش به زمین خورد و گل به اطراف پاشیده شد.

پاشنه هایش داغ شده بودند، هنوز هم حجم سیاه شهر در ذهنش مچاله می شد و صدای مچاله شدن به مغزش زنجیر می کشید و نزدیک بود از تمام این ثانیه ها استفراغش بگیرد.

صورت انسان ها او را به وحشت می انداخت، گویی که صورتکی از سفیدی بر چهره کشیده باشند، همه در رفت و آمد بودند. نفسش داشت بند می آمد. انگار در دلش جیغ می کشید و در ابهام اضطراب، زنی را می دید که روی نیمکت نشسته بود لباس هایش رنگ و بویی از زندگی را بر خود نداشت، چتری پاره پاره بالای سرش گرفته بود، باران به شدت به سرش می خورد و او با صورت سفید و چشمان زیبایش لبخند می زد. باران لبخند او را می شست و او تنها به روبروی خیره شده بود. مدام از بین انسان ها گذر می کرد با تمام ذهنیت فرارش، اما تن آنها انگار از گلی عریان بود و باران مدام آنها را می شست و بی توجه به باران، دست هاشان بالا می آمد و زیر لب چیزی می گفتند و لبخند می زدند. تمام زمین گل شده بود. مردی در کنجی از خیابان ایستاده بود و مدام سیگار می کشید و سرش را عقب و جلو حرکت می داد. انگار که تنها فلسفه ی زندگی اش را برای خیابان تفسیر می کند. جای انگشتان مرد روی تن سفید سیگار باقی



می‌ماند. در آن سیاهی، صورت‌هایشان چنان برقی می‌زد که نزدیک بود از وحشت فریاد بزنند. نفس‌هایش کندتر شده بود. دوباره حجم سیاه سایه بر مغزش افتاد، تند تند و بی‌پروا از لابلای انسان‌ها عبور می‌کرد و انگار که همه قصد گرفتنش را دارند، هر کس پنجه‌ای به تن او می‌زد و با قهقهه او را به یکدیگر نشان می‌دادند و او افتان و خیزان پرواز می‌کرد. گاهی توی کنجی می‌خزید اما هنوز سایه رهایش نکرده بود در حصاری از دیوار نفسش به شماره افتاده بود و صدای قلبش تمام زندگی‌اش را به تسخیر کشیده بود. چشمانش رفته رفته به تاریکی فرو می‌رفتند. کسی فریادش را نمی‌شنید و او در حیرانی و اضطراب آنها را می‌دید که به هم می‌خوردند و قسمتی از تنش چون وصله‌ای روی یکدیگر باقی می‌ماند. گاه سر می‌خورد و می‌افتاد. توانش را از دست داده بود. هنوز صورت پدر بزرگش او را رها نمی‌کرد. به ابتدای کوچه‌ای تنگ و تاریک که رسید ایستاد، سکوت کوچه برایش جنون‌آور بود. حجم سنگین سایه روی کوچه پیدا شد. گنجشک با تمام ناباوریش پرواز کرد و به انتهای کوچه رسید و بی‌پروا خود را زیر پارچه ضخیمی پنهان کرد. نفس می‌زد و انگار تمام وسعت کوچکش التماس ندیده شدن، شده بود. ناگهان دستی تمام تنش را فشرد و تنها صدای فریادی را شنید و بعد روی هوا چرخ می‌خورد و در سرگیجگی چرخش، پایش را دید که آویزان شده بود. چشمانش سنگی را می‌دید اما توان فریاد کشیدن نداشت، حنجره‌اش داشت از التهاب فریاد می‌سوخت اما... خود را به سکوت بخشید و با سر به دیوار خورد. هنوز نفس‌هایش سنگین نشده بود که فهمید زیر پالتوی مردی پنهان شده بود که صورتش را به صورت سفیدی چسبانده و تمام گل‌های تنش در هم فرو رفته بود. باران تنش را می‌شست و او این را هزار بار دیده بود، زیر پایشان گلی افسرده روی گل افتاده بود و داشت کبود می‌شد. آخرین نفس را که م‌کشید چشم‌های آنها را دید که به وسعت صورتشان برق می‌زد. ساده و سنگین افتاد.

باران هنوز خود را به زمین نذر کرده بود. مرد در تمام پهنای روحش می‌غلطید، انگار که گرمای خاک را می‌فهمد. مرد فکر می‌کرد که سال‌هاست زیر این سنگ خودش را دیده است. صدای پدر بزرگ در گوشش می‌پیچید که گفته بود وقتی انسان‌ها از چیزی که بر دل دارند، مغزشان نمی‌تواند نفس بکشد، باران می‌بارد. زیر لب آرام پدر بزرگ را صدا کرد. پرهایش در هوا می‌چرخیدند و او چشمانش را بسته بود با صورتی له شده، نفس کشیدن را نمی‌فهمید، پنجه‌ی پایش در خود جمع شده بود و در هوا می‌چرخید انگار در تخیل خودش داشت پرواز می‌کرد. ناگهان یاد خواب‌های کودکی‌اش افتاد که مدام می‌دید، لبخند کوچکی زد و انگار تمام زندگی‌اش را بخشیده بود تا با تنی از باور زخم، خواب کودکی‌اش را دوباره با چشم باز ببیند. دیگر از خانه‌ها دور می‌شد. نسیم به صورتش می‌خورد، چشم‌های از خون خشکیده‌ی خود را باز کرد و لبخند زنان، حس می‌کرد دارد به جایی می‌رود که پرهایش می‌خواهند. چشمانش چراغ‌های قرمز جاده‌ها را می‌دید اما او پرنده بود و دلش را به انعطاف پرهایش خوش کرده بود. گویی نیرویی او را به سوی خویش می‌کشاند. مثل خواب کودکی‌اش، چشمانش را بست و خود را به نسیم سپرد.

چشم‌هایش را باز کرد. انگار که منقلی از آتش بودند. درست فهمیده بود، دیگر باران بصورتش نمی‌خورد. انگار قرن‌ها روی خاک مانده بود و اکنون باید بلند می‌شد. هنوز در پیچ و خم ذهنش گرفتار بود که ناگهان زیر پالتویش چیزی تکان خورد. دستش را به سرعت به طرف سینه‌اش برد. مشتش ضربان جسم نحیفی را حس کرد که در خود جمع شده بود. دستش را باز کرد، چشمانش، گنجشک کوچکی را می‌دید که با صورتی کبود و پر از زخم روی دستش خوابیده، اما در ذهنش صدای ناله‌های پرنده نحیفی را می‌شنید که در خواب کابوس‌های وحشتش غرق می‌شود و مدام از خواب می‌پرد. مرد با نفس نفس‌های تند پرنده، چشمانش پر از زجر آبی شد که روی گنجشک می‌افتادند. پرنده چشمانش را باز کرد انگار که منقلی از آتش بودند و مرد آن‌را چه ساده و سنگین می‌فهمید. به مرد زل زد، در چشمان او گنجشکی را می‌دید که زیر بال زخمی‌اش، مردی با صورتی کبود و پر از زخم خوابیده است و مدام از خواب می‌پرد، مرد در چشمان گنجشک، کسی را می‌دید که در انتهای آسمان با چشم‌های بسته، سینه به سینه‌ی پرنده، با دست‌های باز به آسمان می‌روند. آرام بلند شد، پرنده را زیر پالتویش گرفت و لنگ لنگان براه افتاد.



حسین اقبالیان

سنگر

حالا که نیستی
زمین گرد نیست
و ماه به دور خود نمی چرخد
... حالا که نیستی من روبروی قایق شکسته‌ات
دریا را گریه می کنم

قایق شکسته

سنگر خیال خاک بود و سرباز! و سرباز در این خیال که باید تمام فکرش به سنگرش باشد، مثل تفنگش! و تفنگش، وقتی که بدستش گرفت تا لحظه مرگ نباید از آن جدا شود، چون تمامیت ارضی‌اش تفنگش خواهد بود و بس، وسیله‌ای که برای از دفاع از خود باید مثل فرزندش دوستش داشته باشد.

آنقدر هوایی شده بودم که سر از پا نمی شناختم، با عجله بطرف سنگرش حرکت می کردم، طوری که حتی صدای پوتین‌هایم را هم می شنیدم، به اندازه‌ای ساکت که نفس‌هایم به شماره افتاده بودند و نفهیدم که چگونه از ماشینی که هنوز در حال حرکت بود پیاده شده‌ام، با عجله دم در سنگر که رسیدم سرباز تفنگ به دست پرده را کناری زد! تا وارد سنگر شدم همه از روی پتویی که کف سنگر انداخته بودند و به نقشه روبرویشان زل زده بودند سرهایشان بطرفم چرخید، اما من متوجه بلندشدنشان نشدم! چون هر چه نگاه کردم مهدی بین آنها نبود! بدون آنکه حرف‌هایشان را تحویل بگیرم گفتم: «مهدی کو؟!»

حاج نصرت در حالی که از دستم گرفته بود مرا بطرف خودش کشیده و لبخندی زد و گفت:
«مرد مومن! سلامت کو؟!»

دستم را از دستش رها کرده و سرم را به همه جای سنگر چرخاندم، شبیه خانه‌های روستایی کوچک اما زیبا و دلنشین بود، چون بوی مهدی را می داد! حتی روی تاقچه‌ای که از دیواره سنگر در آورده بودند عکس دسته جمعی‌اش با سربازانش دیدنی بود، ناخودآگاه بطرف عکس رفته، آرام برداشته و با آستین لباسم گرد و خاک عکس را پاک کردم، بعد با ناامیدی سرجایش گذاشتم چون عکس خاکی نبود، همه آنهایی که توی عکس بودند خاکی بودند، اصلا لباس‌هایشان بوی خاک گرفته بود!!!

یکدفعه برگشته و گفتم:

« من نمی دونم! حاج حبیب گفت هر طور شده باید مهدی رو پشت خط برگردونم! »
بعد از دست فرمانده نصرت گرفته و پرده جلو در سنگر را کناری زده و ماشین را نشان داد و گفتم:
« نگاه کن! خوب نگاه کن! دسته‌ام را هم آورده‌ام که اگر شده با زور برش گردونم! »
فرمانده دوباره با لبخند روبرویم ایستاده و به آرامی گفت:
«مهدی با دسته‌اش رفتند برای شناسایی»



رنگ از صورتم پرید با نگرانی گفتم:

« کجا؟! »

فرمانده هنوز لبخند روی لبش بود، تا دهان باز کرد فهمیدم.

پرده را با عجله کناری زده و بطرف ماشین حرکت کردم، فقط شنیدم که فرمانده از پشت سر داد زد:

« مواظب خودتون باشید، شط روی خط خمپاره دشمنه! اگر هم نزدیک شط شدید حتما شب بروید! »

با خودم گفتم حتما تا حالا به شط نرسیده اند شاید پیش حبیب باشند، پس با عجله سوار ماشین شدم و سربازها هم هنوز پیاده نشده دوباره سوار شدند، بعد از جاده خاکی مستقیم بسمت قرارگاه حبیب حرکت کردیم.

توی راه فقط بفکر مهدی بودم، چون توی فرماندهی از رفتن مهدی غوغایی برپا شده بود فرمانده لشکر بسیار عصبانی بود وقتی که به طرفم آمد کمی ترسیدم و با خودم گفتم حتما حامل خبر بدی است، نزدیک که شد سرم داد کشید:

« من مهدی رو می‌خوام، با دسته ات مهدی رو برگردون، نزدیک عملیات این مرد هوایی شده، زده به جاده خاکی !.

و در حالی که با خشم به صورتم نگاه می‌کرد ادامه داده بود:

« می‌فهمی چی می‌گم؟! »

لبخندی زده و گفته بودم:

« چرا داد می‌زنی! خب باشه! تا شب برش می‌گردونم! من که نمی‌شناسمش ولی با این اوضاع و احوال خیلی مشتاق

دیدارشم! »

تا قرارگاه حبیب از چند جای دیگر سراغش را گرفتیم ولی اثری از مهدی نبود فقط همه می‌گفتند مهدی از اینجا رد شد و بویش هنوز اینجاست و جای پاهایش که پر از عطر بهشت است.

تا قرارگاه حبیب با انبوهی از افکار پریشان حتی صدای توپ‌هایی را که گاهی این طرف و آنطرف جاده می‌افتاد را نفهمیده بودم، تا این که با عجله از ماشین پیاده شدم، حبیب بطرفم آمد با لبخندی عاشقانه و زیبا و کمی با عجله تا به من رسید گفت:

« خیلی دوست دارم بیایید و گلویی تازه کنید، اما پیامتان بدستم رسید! »

بعد در حالی که امتداد جاده را نشان می‌داد ادامه داد:

« اگر همین جاده رو مستقیم برید می‌رسید به بهشت! »

برای همین شاید کمتر از پنج دقیقه ایستادیم، آن هم بچه‌ها گلویی تازه کنند و بند پوتین‌هایشان را سفت کنند! چون از این به بعد آسمان صاف بود و زمین پر از گیلاس! و شط پر از بوی بهار!

دلم می‌خواست داد می‌زد! فریاد می‌گشیدم، داشتم به نقطه جنون می‌رسیدم! یک قایق تنها وسط شط! و گلوله بود که می‌بارید! من فقط نگاه کردم روبروی سربازی که دراز کشیده بود و آرام به آسمان نگاه می‌کرد و با دست‌های خونیش کاغذی را محکم روی سینه‌اش فشار داده بود، با بغضی ترک خورده نگاهش را در تمام وجودم خالی کرده و دستش را از روی کاغذ برداشت و کلمات کوتاهی را بریده بریده هجی کرد:

« مهدی گفت همه چیز اینجاست! »

من فقط نگاه می‌کردم از پشت نیزاری که رو به اقیانوس باز می‌شد و قایق شکسته‌ای که وسط اقیانوس هر لحظه در حال غرق شدن بود.

من فقط نگاه می‌کردم!.....

مهر ماه ۱۳۹۹

عبدالله محمدزاده سامانلو



در تصادم پلک‌هایم
شب و روز می‌آید
زمین به گردن ماه می‌پیچد
من می‌خواهم
مرگ حافظه‌ام را می‌دوشد
و باید فلسفه‌ای
برای تنهایی آدم‌ها
برای نفس‌گیرترین رابطه‌های سرد
از جیر جیر جیر جیرک‌ها ببافم
و نمی‌دانید...؟!
هنوز تعالی مشتهای گره کرده
امروز نظاره گر جیب‌های خالی ماست
واژه‌ای برای رستاخیزی
جان کسی را نجات نمی‌دهد
کار این چرخ فلک
با چوب لای چرخ حل نمی‌شود
و گریه،
به رو سیاهی تاریخ آدم‌ها می‌خندد.

به شانه‌های کوه
اشک ریخته‌ام،
که باران ببارد!
سراسیمه دست بهار را گرفته‌ام
که نسترن‌های وحشی
شکوفه کنند
از خواب بیدارمان کنند!!
ما خواب مانده‌ایم
گویا این زمستان
رفتگی نیست؟؟؟
و هر شب
از ترک خورده فنجانی چای می‌نوشم
که در تعبیر ابریشمی خوابم
راه درازی
برای پرواز می‌بینم
تمام ساعت‌ها را
به کوچ عادت داده‌ام
تا عقب نماند از طایفه‌ام
که از طایفه‌ی چون باد بر اسب‌ها سوارانم.

آنقدر به شانه‌های کوه
اشک ریخته‌ام
که سیل فراموشی
مرا برده تا
تالاب خودساختگی‌ام
رها از باورهایی
که نبیره‌هایم به آن خواهند خندید

بنیاد

شماره چهاردهم / خرداد و تیر ۱۴۰۰

۲۴

اینجا کسی،
دایره را نمی فهمد
چرخش زمین را
کوه به کوه رسیدن را
و تو آخر به من خواهی رسید!
حتی تو هم، نمی دانی
برای شکستن،
همین که چشم هایت را می بندی
پهن می شوی شبیه علف
پاییز به راه می افتد
و نشانه های ظهورت را باد می برد.
برای روشنی راه
چخماق خیالم را
تا آنسوی دنیایی که من باورش را
ندارم
به هم می گویم
من نه آتش پرستم
نه کوه را می شکافم
و نه دریا را
آنقدر شکسته های روزگارم را
به هم چسبانیده ام
که مرغان ابراهیم هم
برایم شعبده بازی ست.
من از تکاپو برای به خود آمدن
به خود می بالم
هر چند بالی برای رهایی
در آغوشم نیست
جز وبالی روزهایی،
که در خیالم طواف می کنند
و من کعبه دار خانه خود هستم
وقتی سر سوزنی خاک در دستم
نیست.
اینجا هیچ کس
دایره را نمی فهمد
و من هم هیچ کسی را

پنجه بر گلو
باید بهای کدام پنجره را بدهم
که هنوز به روی نور باز نکرده ام؟!
چشم به کدام فواره ی نگاه بیندازم
که در فصول هر پلک زدن
حافظه ام کودکی هایش را،
امروز در قربانگاه نبیند؟
و من در این آرایش جهانی
در نهان کدامین حقیقت خفته ام
که آفتاب هم
دوشادوش من
به عادت
طلوع و غروب می کند؟!



برگزاری آئین رونمایی و معرفی کتاب روزنگار تاریخ خوی

جریان‌های اجتماعی و... است. شهرها به‌عنوان نمادی برای تفسیر تمدن مردمان گوشه و کنار کشور و در مجموع زندگی مجموعه انسان‌های جهان و بیانگر سیر تحولاتی هستند که در مسیر رو به تکامل اندیشه و توسعه فرهنگی و اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرند. شهر خوی نیز از مهم‌ترین شهرهای شکل‌دهنده تمدن آذربایجان و کانون‌های مطالعه زندگی شهرنشینی و رویدادهای فرهنگی، تاریخی، مذهبی، و .. است که دارای ظرفیت‌های کم‌نظیری برای پرداخت بیشتر در حوزه مطالعات انسانی و اجتماعی است. کتاب‌های متعددی نیز در زمینه‌های مختلف به رشته تحریر در آمده و یکی از کتاب‌های تازه منتشر شده در خصوص شهر خوی کتاب «کتاب روزنگار تاریخ خوی» نوشته خسرو شنایی است که بر مبنای روزهای سال به تشریح و معرفی رویدادهای تاریخی، منابع انسانی و .. پرداخته و در نوع خود از کتاب‌های ویژه‌ای به شمار می‌رود. این کتاب از سوی سازمان مردم‌نهاد بنیاد قلم فارابی و نهاد کتابخانه‌های عمومی شهرستان خوی با حضور اهالی قلم و اندیشه در ساختمان مرکزی کتابخانه ۱۵ خرداد رونمایی شد و در این مراسم استاد بهروز نصیری مورخ نام‌آشنای کشور و پژوهشگر حوزه تاریخ، ابتدا به تشریح مبانی مختلف و رویدادهای تاریخی شهر خوی و در بخش دوم نیز به بررسی این کتاب پرداخت. خسرو شنایی مولف کتاب روزنگار تاریخ خوی نیز در این مراسم که بصورت آنلاین نیز از صفحات مختلف مجای منتشر می‌شد از شکل‌گیری کتاب‌های خود در حوزه ادبیات داستانی و آثار حوزه خوی سخن گفت. گفتنی است کتاب روزنگار تاریخ خوی نوشته خسرو شنایی از سوی انتشارات شعر سپید وابسته به بنیاد قلم فارابی منتشر شده و در اختیار علاقه‌مندان به کتاب‌های تاریخی قرار گرفته است.

نوشته: یکی از مهم‌ترین رویدادهای حوزه فرهنگی پرداخت مناسب به واقع تاریخی یک شهر به‌عنوان سرمشایی برای بررسی شیوه زندگی، تفکرات و

روزنگار تاریخ خوی

خسرو شنایی





1364 hş.

Nevruzî, Cihânbehş, Edebiyyât-i Muâsir, Tahran 1375 hş.

Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (İntişarât-i Dustân), Tahran 1385 hş.

Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (İntişarât-i Şirket-i Taavunî-yi Kârâferînân-i Ferheng u Huner), Tahran 1388 hş.

Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (Neşr-i Sales), Tahran 1388 hş. Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (Sedâ-yi Muâsir), Tahran 1385 hş.

Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (yay. Feridûn-i Danâyî), Tahran

Pervîn-i İtisâmî, Dîvân-i Pervîn-i İtisâmî, (yay. Hasan Ahmedî-yi Givî), Pervîn-i İtisâmî, Pervîn-i İtisâmî Divanı (çev. Nimet Yıldırım), İstanbul 2020.

Purcevâdî, Nasrullâh, Zebân-i Hâl Der İrfân ve Edebiyyât-i Fârsî, Tahran Rypka, Jan, Târîh-i Edebiyyât-i Îrân (çev. Kerîm-i Keşâverz), Tahran 1370

Safâ, Zebîhullâh, Genc-i Sohen,

Tahran 1961, III, 291-308;

Şâh Hüseyinî, Mihrî, Zenân-i Şâir-i Îrân, Tahran 1374 hş., 114-126.

Şekîba, Pervîn, Şir-i Fârsî Ez Ağâz Tâ İmrûz, Tahran 1373 hş.

Yâdnâme-yi Pervîn-i İtisâmî (ed. Ali Dehbaşî), Tahran 1370 hş.

Yâhakkî, Muhammed Cafer, Çun Sebû-yi Teşne/Edebiyyât-i Muâsiri Îrân, Tahran 1375 hş.

Yûsufî, Gulâmhusayn, Çeşme-yi Rûşen, Tahran 1373 hş.

Zerkanî, Seyyid Mehdî, Çeşmendâz-i Şi'r-i Muasir-i Îrân, Tahran 1378 hş.

Zerrînkûb, Abdulhusayn, Ez Gozeşte-yi Edebî-yi Îrân, Tahran 1358 hş.

Zerrînkûb, Abdulhusayn, Defter-i Eyyâm, Tahran 1375 hş.

Zerrînkûb, Abdulhusayn, Bâ Kârvân-i Hulle, Tahran 1367 hş.



töremizdeki

Bir oyun değil Tanrı'nın işi,
kaybetme kendini
Alıp götürdük senden onu; geri
getiririz onu biz geri

Suyun üzeri beşiğinden daha iyi
ona
Akan su dadı, dalgalar anne ona

Kendiliğinden coşup taşmaz
irmaklar
Biz ne buyurursak, onu yaparlar
onlar

Denize tufan buyruğunu biz veririz;
Sele de dalgaya da buyruğu biz
veririz.

Sakın Tanrı'ya unutmayı
yaraştırma ha!
Küfür yüküdür bu, sakın bu yükü
yüklenme ha!

İyisi mi; sen dön ve teslim et bize
onu,
Nicedir bizden çok sever oldun sen
onu?!

Gördüğün varlık resmi,
ayvanımızdan bir resim bizim
Toprak da, su da, rüzgar da
hayranımız bizim

Kopup giden bir damla şu ırmakta
Bir işi yapmak için koşmakta

Nice kaybolmuşları bulup
getirmişiz biz
Nice azıksızları beslemişiz biz

Misafirimiz bizim nerde bir zavallı
varsa

Tanıdığımız bizim nerde bir
kimsesiz varsa

Kabul etmeseler de bizi çağırırız
biz
Örteriz ayıplarını kötülük de
yapsalar biz

Bizim iğnemiz o ne diktiyse her
nerede
Yandı ateşimizden bir mum
yandıysa her nerede

KAYNAKÇA

Ajend, Yakûb, Edebiyyât-i Novîn-i
Îrân, Tahran 1363 hş.
Alevî, Bozorg, Târîh-i Edebiyyât-i
Muâsir-i Îrân (çev. Said Firuzabadî),
Tahran 1386 hş.
Aryenpûr, Yahyâ, Ez Nîmâ Tâ
Rûzgâr-i Mâ, Tahran 1374 hş.
Burkaî, Seyyid Muhammed Bâkır,
Sohenverân-i Nâmî-yi Muâsir-i Îrân,
Tahran 1373 hş., I-VI.
Çavûş Ekberî, Rahîm, Hekîm-i Bânû-
yi Şîr-i Fârsî, Tahran 1387 hş.
Dâdbih, Asğar-Ensarî, Mir Ali,
“Pervîn-i İtisamî”, Dâiretü'l-Maârif-i
Bozorg-i İslamî/DMBİ, XIII, 611.
Hayyâmpûr, Abdürresûl, Ferheng-i
Sohenverân, Tebriz 1340 hş.
hş.
Karaçî, Ruhengiz, “Pervîn-i İtisamî”,
Dânişnâme-yi Zebân ve Edebiyyât-i
Fârsî/DZEF, II, 126-127.
Kedkeni, Muhammed Rıza Şeffî, Bâ
Çerâğ u Âyîne, Tahran 1392 hş. Mîr
Ensarî, Alî, Meşâhîr-i Edeb-i Fârsî,
Tahran 1376 hş.
Moayyad, Heshmat, “E'teşâmî,
Parvîn” Encyclopædia Iranica/Elr.,
Iranica.com.
Muhammedî, Hasan Alî, Ez Bahâr Tâ
Şehriyâr, Tahran 1375 hş.
Müderris, Mîrzâ Muhammed Ali,
Reyhânetü'l-edeb fî terâcimi'l-
marûfîn bi'l-kuna ve'l-lakab, Tahran

kimsesi olduğu, insanoğlunun
kibir ve gurur hastalıklarına
kapılmamasını, kibirle başına
buyruk olmanın insanı ne denli
amansız sıkıntılara düşüreceği,
böyle bir başına buyrukluğun
sonucu Nemrud'un başına
gelenleri ve Tanrı'nın her zaman
dostlarının yanında olduğunu
son derece veciz ifadelerle
dillendirmektedir:

مادر موسی، چو موسی را به نیل
در فکند، از گفتۀ رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموش کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت بیاد
آب خاکت را دهد ناگه بیاد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است
رهرو ما اینک اندر منزل است
پردۀ شک را برانداز از میان
تا ببینی سود کردی یا زیان
ما گرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشاختی
در تو، تنها عشق و مهر مادری است
شیوۀ ما، عدل و بنده پروری است
نیست بازی کار حق، خود را مبارز
آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
سطح آب از گاهوارش خوشتر است
دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان می کنند
آنچه می گوئیم ما، آن می کنند
ما، بدریا حکم طوفان می دهیم
ما، بسیل و موج فرمان می دهیم
نسبت نسیان بذات حق مده
بار کفر است این، بدوش خود منه
به که برگردی، بما بسپاریش
کی تو از ما دوست تر می داریش
نقش هستی، نقشی از ایوان ماست
خاک و باد و آب، سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری می رود
از پی انجام کاری می رود

ما بسی گم گشته، باز آورده ایم
ما، بسی بی توشه را پرورده ایم
میهمان ماست، هر کس بینواست
آشنا با ماست، چون بی آشناست
ما بخوانیم، ار چه ما را رد کنند
عیب پوشی‌ها کنیم، ار بد کنند
سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت
زاتش ما سوخت، هر شمع که سوخت

Musa'nın annesi Musa'yı Nil'e
Atınca ulu Rabbi'nin emriyle

Baktı kıydan kendisi özlemle
şu sözlerle:
“Ey küçücük, günahsız yavrum

Unutursa seni eğer lütfu
Tanrının
Bu kaptansız gemiden nasıl
kurtulursun?!

Tertemiz Tanrı hatırlamazsa
eğer seni
Sular yok eder, alır götürür
tenini!”

“Bu ne yanlış bir düşünce” diye
hemen vahiy geldi:
“Yolcumuz bizim bak
konağında şimdi

Yırt da at kuşku perdesini
aradan sen,
Bak bakalım kâr mı ettin zarar
mı sen?!

Tuttuk bak biz attın ya onu sen
Gördün Tanrı'nın elini,
tanımadın onu sen

Annelik aşkı ve sevgisi sadece
sendeki
Adalet ve kulunu koruma bizim

بگذشت چه قرن ها، چه ایام
گه با غم و گه بشادمانی
بس کاخ بلند پایه، شد پست
اما تو بجای، هم چنانی
بر قلعه مرگ، مرزبانی

Ey yaşamış ve ölmüş kişi!
Bilir misin sen hiç? Ey ölü diri!

Nice hükümdarlar, nice başları
göklere erişenler
Hükümdarlıklarını toprağa
götürdüler

Süleyman defterinin nice
gizlerini
Okudular şeytana karşılıksız
Nice yüzyıllar, nice günler geçti
Bazen gamlı, bazen mutlulukla
dolu

Nice yüce dağlar alçaldı
Ancak sen yerinde yine aynısın!

Pervîn'in en güzel şiirlerinden biri olan "Lutf-i Hakk: Tanrı'nın Lütü" Fars Edebiyatı'nın en çok beğenilen manzumeleri arasında yer almaktadır. Bu şiirinde şair; Tanrı'nın yüce makamından gönderdiği buyruğuyla Musa Peygamber ile annesinin daha önceki kutsal kitaplarda ve Pers tarihî metinleriyle Şahnâme'de de benzeri örnekleri görülen ilginç serüveninden söz etmekte; olaylar örgüsünü olağanüstü duygularını son derece fasih ve belîğ anlatımıyla okuyucularına sunmaktadır. Çağdaş Fars şiirinin dehalarından Hûşeng-i İbtihâc'ın ifadesiyle: "Pervîn olağanüstü bir yetenektir; ne

yazık ki, bu evrenden çok erken göç etti. Dizeleri Farsça'nın en güzel dizeleridir. "Mâder-i Musâ: Musa'nın Annesi" mesnevisi bir başyapıt olarak Fars şiiri tarihinde yerini almıştır. Bu şiiri okurken insan; sanki Mevlana'nın Sadî ve Hâfız'ın diliyle şiir söylediğini düşünmekten kendini alamaz. Gerçekten dilin büyüyle doruklara çıktığının göstergesidir bu şiir. (Pîr-i Perniyân Endîş). Şiir, Musa Peygamber'in annesine Tanrı'nın Firavun'un yapacağı katliamdan kurtulması için çocuğunu Nil'e atmasını; Musa'nın ancak bu şekilde Tanrı'nın korumasında öldürülmekten kurtulacağını ilham yoluyla bildirmesiyle başlamakta; sonra da anne yüreğinin bu ayrılığa dayanamayacağı, özlem ateşinin daha ayrılmadan yanıp tutuşacağını, Tanrı'nın unutulması durumunda çocuğunun yok olacağını; bunun üzerine Tanrı'nın kendisini asla unutmama sözcüğüyle bir arada görmemesini, annede sadece sevgi, Tanrı'da ise kulunu koruma ve ona sahip çıkma yetisinin bulunduğunu, asla umutsuzluğa kapılmamasını, Tanrı'nın o çocuğu annesinden çok çok fazla sevdiği ve koruyarak annesine teslim edeceğini; bütün doğa öğelerini; sudan, damlaya, çiğden dalgalara kadar her şeyi onun emrine seferber ettiğini, Tanrı bir kişiye sahip çıkarsa hiçbir gücün ona zarar veremeyeceği; Tanrının, kimsesizlerin

özellikle kıtalarında; hayvanlar, cansız yaratıklar insan tiplerini simgelemekte; şair mesajlarını o sembolik yaratıkların dilinden aktarmaktadır. Pervîn'in şiirlerinde herkes ve her şey dile gelmekte, ya gerçek ya da hal diliyle konuşmaktadır. Onun dizelerinde yer bulabilen ve sıkıntılarını ve yaşadıkları serüvenlerini anlatanlar sadece "öksüz çocuk", "yaşlı dul kadın" ve "yoksul genç" değildir. Şiirlerinde; Kelîle ve Dimne'nin derin anlamlı didaktik temalı anlatılarında olduğu gibi hayvanlar da dile gelmekte, ağızlarını açarak birçok konuda konuşmakta; sembolik anlatımın doruk örnekleri olarak toplumsal sıkıntıları dile getirmektedirler: "Bülbül", "karga", "tavus", "kelebek", "papağan", "kurt", "ipekböceği", "kedi", "salyangoz" ve diğer hayvanlar toplumun sorunlarını ve sıkıntılarını dillendiren, şairin düşüncelerini, duygularını ve mesajlarını ileten sembolik öğelerdir. Daha da ötesi onun dizelerinde; cansız yaratıklar da cana gelerek konuşma yetisi kazanarak; "kırmızı gül", "lale", "nergis", "değirmen", "su", "temel", "mum", "iplik", "iğne", "gömlek", "tarak", "ayna", "fidan"... bütün bunlar insanların, özellikle de yoksun bırakılmış bireyler ya da toplulukların gizli saklı sıkıntılarını, söylenmedik dertlerini perdeleri parçalayıp ortaya çıkararak okuyucularına ilginç didaktik hikayeler

anlatırlar.

Pervîn İtisamî, İran Edebiyatı ya da başka bir ifadeyle Farsça dilli edebiyat kapsamında ve Farsça konuşulan coğrafyalarda yetişmiş şairler arasında ünlü ve değerli bir şair olmasının ötesinde üç konuda daha ilk sırada yer almaktadır: İran'ın en büyük kadın şairidir; en büyük ve en güçlü kıta şairidir; en büyük münazara ustası şairdir. Münazara türü şiirlerinde Pervîn daha çok somut öğelerle ve yeryüzü yaratıkları ile ilgilenmekte, yaratılış evreninin sırları ve simgelerinden söz etmek istediğinde de yine aynı varlıkların dilinden konuşmaktadır. Bu türün en güzel örneklerinden biri de "Nohut ile Fasulye" adlı şiiridir. 2Y6 üsufî, Gulâmhuseyn, Çeşme-yi Rûşen, Tahran 1373 hş., s. 416.

Pervîn İtisamî, tutkulu bir bilgi, irfan ve sanat aşığıdır. Her bağlamda bu üçlüyü öne çıkarır. Bu temalara ayırdığı "Bilgi Varlığın Sermayesi", "Sanat ve Bilgi Kimyadır", "Erdem Büyük Bir Sermayedir", "Erdem Gönül Işıldatan Kandildir" şiirlerinin yanı sıra birçok dizesinde bilgi, bilge, sanat, sanatkar övgüyle dillendirilmekte ve özendirmektedir:

ای مرده و کرده زندگانی
ای زنده مرده، هیچ دانی
بس پادشهان و سرافرازان
بردند بخاک، حکمرانی
بس رمز ز دفتر سلیمان
خواندند به دیو، رایگانی



nl sz ustalarının tarzlarında hibir deęişiklik yapmadan, onların şiir rglerini ve sanat tarzlarını bozmadan, byk bir ustalıkla yeni dşnce ve inanları son derece gl ve uyumlu bir Őekilde, yetenekli bir sanatkar incelięinde aynı geleneksel kalıplarda dizelerine aktarmıřtır. Bahâr, onun divanı iin yazmıř olduęu nsznde řu satırları kaleme alır: “Pervîn’in şiiri, lafzî ve manevî iki sanatın kendi zgn tarzıyla karıřımından ortaya ıkan zellikler gstermektedir: bu iki tarzdan biri, bařta Nâsır-i Hsrev olmak zere Horasan řairlerinin zgn tarzı, dięeri de ncleri arasında Sadî-yi řirazî’nin yer aldıęı Irak ve Fars řairlerinin yaygın tarzlarıdır. řiirindeki anlamsal derinlikler ve dşnce altyapısı aısından ise, hekim ve sufi kiřiliklerin dşncelerini aęrıřtırmaktadır. Btn bunları bir potada eriten

Pervîn zgn ve son derece etkili bir tarz oluřturmuřtur.”

Pervîn, řiirlerinde betimledięi olaęanst tabloları yaratmada sadece Nâsır Husrev, Senaî, Attâr, Mevlanâ, Enverî, Sadî, Hâfız, İbn Yemîn, Dihhudâ... gibi klasik dnemlerin nl sz ustalarından ilham almakla kalmamıř; babasının bilimsel ve edebî kiřilięini, nemli dşnce dnyasını ve stn zelliklerini de her zaman gz nnde bulundurmuř, duygularını dillendirmede onlardan da en gzel Őekilde yararlanmıřtır.

Bu baęlamda hem babasının paha biilmez ktphanesinden nasibini almıř, hem de onun batılı deęerli bilim adamları ve edebiyatıların kaleme almıř olduęu eserlerden yaptığı evirileri řiirlerinde yerli yerinde ustaca kullanmıřtır.

Daha ok kıta, kaside ve mesnevi kalıplarında řiir syleyen Pervîn’in beř tane de gazeli vardır. Lafzî, manevî zelliklerini ve akıcılıęı Horasan Tarzı’ndan; fesahatı Irak Tarzı’ndan alarak duygularını, dşncelerini, vermek istedięi yeni mesajlarını alabildięine zgn ustalığıyla bilinen klasik kalıplara dkerek aktarmıřtır. řiirlerinde Nâsır-i Hsrev, Senaî, Enverî, Sadî, Mevlanâ ve İbn Yemîn’in izleri aıka grlmesine raęmen ifade tarzı olarak Pervîn’in řiirlerinde daha ok sembolizmin etkileri izlenir. Fars sembolik řiirinin en yksek rneklerini byk bir ustalıkla Pervîn sylemiřtir. řiirlerinde

gördün?
Çocukluk günlerinde bile insanlardan kaçan ve yalnızlığı tercih eden Pervîn, genelde az konuşur ve çok düşünürdü. Kadınları ilgilendiren sosyal etkinliklerde de ön planda görülmez, özgürlük ve insan hakları amaçlı hareketlere bile katılmazdı. Bütün bu münzevî yaşam tarzı dizelerinde açıkça görülmektedir. Ancak bütün bunların yanı sıra uygun ortamlar bulunduğu şiiriyle bu tür hareketleri desteklemekten de geri de durmazdı. Pervîn'in bazı şiirleri babasının sahibi olduğu Bahâr dergisinde yayımlanıyordu. Divanı ilk defa 1314 hş./1935 yılında Muhammed Takî Bahâr'ın önsözüyle yayınlanan, Fars şiirinin doruklarında yer edinmiş Pervîn-i İtisamî, 1320 hş./1941 yılında 35 yaşında hayata veda etti. Pervîn İtisamî'nin dünyaya veda edişinin birinci yıldönümünde onu anmak için "Encümen-i Danişverân" tarafından hazırlanan programda okunan ünlü şairlerin şiirleri arasında Muhammed Hüseyin-i Şehriyâr'ın Pervîn için söylediği şiir en güzellerinden biriydi:

سپهر سخن راست پروین ستاره
جهانی سوی این ستاره نظاره
بلند آسمانی است دیوان پروین
بلند اخترانش برون از شماره

Pervîn söz feleğinin yıldızı
Bir dünya seyrediyor bu yıldızı
Yüce bir gök Pervîn'in divanı

Sayısız onun yüce yıldızları
Çok kısa bir ömrü, şiir söylemek için oldukça kısa bir fırsatı olmasına karşın Pervîn, şiirde en güzel fırsatı yakalamış, onun Fars şiiri dünyasında oturduğu makam ne çağdaş dönemde ne de klasik çağlarda Hâfız dışında hiçbir şaire nasip olmamıştır. Pervîn'in Meşrutiyet sonrası dönem Fars şiirinde birdenbire ortaya çıkması son derece önemli ve büyük bir olay olarak kabul edilir. Onun edebiyat ve şiir üzerindeki etkileri, hem yaşıtları, hem aynı çağda yaşayan şairlerde, hem de kendisinden daha yaşlı şairlerde açıkça görülür. O yıllarda yayınlanmış şiir mecmuaları, şiir ve edebiyat yayın organlarında kısa bir gezinti bu durumu belirgin olarak göstermektedir. Bundan da öte; Nimâ Yûşic gibi Modern Fars Şiiri'nin öncüsü olarak bilinen büyük bir şair, divanındaki şiirlerinin tanıklığıyla dillere destan şiiri "Efsane"yi kaleme aldıktan yıllarca sonra Pervîn'i izleyerek onun tarzında şiir yazmaya çaba göstermiştir. Nimâ, 1306-1316 hş. yılları arasında yazdığı; "Horus-i Sade", "Kerm-i Ebrîşem", "Esb Devanî", "Horus-i Bukelemûn", "Berende-yi Münzevî" ve "Dûd" gibi şiirlerini hep Pervîn'in şiirlerini göz önünde bulundurarak yazmıştır.

EDEBİ KİŞİLİĞİ VE ŞİİRİ

Pervîn, klasik Fars şiirinin yıldızları olarak kabul edilen

Pervîn'in bazı şiirleri babasının sahibi olduğu Bahâr dergisinde yayımlanıyordu

Onun edebiyat ve şiir üzerindeki etkileri, hem yaşıtları, hem aynı çağda yaşayan şairlerde, hem de kendisinden daha yaşlı şairlerde açıkça görülür.

Pervîn'in kendisini edebiyata ve şiire vermesinde önemli rol oynamış, onun daha sonraki dönemlerde şiir ve şairlik alanlarında önemli ilerlemeler sağlamasına yardımcı olmuştur

yapılan hemen hemen bütün baskılarında yer almıştır. Bütün bunların yanı sıra babası değişik dillerde yazılmış ünlü şairlerin şiirlerini Farsça'ya çevirdikten sonra kızının şiir formatına aktarmasını sağlayarak onun yetişmesinde önemli rol oynamıştır. Bütün bu etkenler Pervîn'in kendisini edebiyata ve şiire vermesinde önemli rol oynamış, onun daha sonraki dönemlerde şiir ve şairlik alanlarında önemli ilerlemeler sağlamasına yardımcı olmuştur. Babası, Pervîn'i özgür, arzuladığı alanda iyi bir eğitim görmesi amacıyla kendi isteğiyle Amerikan Kız Koleji'ne gönderdi. Pervîn bu okulu iyi dereceyle bitirdi. Onun bilinen özelliklerden biri de bir Amerikan Koleji'nde okumuş olmasına rağmen hiçbir zaman doğulu kadın olma özelliğinden kesinlikle ödün vermemesi ve bütün değerlerini koruyabilmesidir. 1304 hş./1926 yılında Rızâ Şah Pehlevî'nin sarayında eşine ve çocuklarına özel hocalık yapmasının istendiği, fakat onun "Asla o saraya girmeyeceğim" diyerek bu teklifi geri çevirdiği söylenir. İran'da o dönemlerde gözlenen kadın hareketlerinden hiçbirine katılmayan Pervîn, bu tür faaliyetlerin kendisi gibi edebiyat ve bilimle uğraşan sosyal kategorilerde yer alan kadınların dışındaki gruplar tarafından yapılmasının daha uygun olacağı kanaatini taşımaktaydı. Zamanının çoğunu değişik

konularda okuyarak, edebiyat alanında araştırma yaparak geçiren Pervîn-i İtisamî, Fars edebiyatının yanında İngiliz Dili ve Edebiyatı alanında da köklü bir eğitim görmüş ve İngilizceyi de ileri düzeyde öğrenmişti. Öğrenimini tamamladıktan sonra bitirdiği okulda Fars Dili ve Edebiyatı, İngiliz Dili ve Edebiyatı dersleri veren Pervîn-i İtisamî, 1313 hş./1934 yılında evlenerek Kirmanşah'a gidişine kadar bu görevini sürdürdü. Pervîn, mutlu bir evlilik hayatı kuramadığı için birkaç ay gibi kısa süre sonra bu evliliğine son vererek edebiyat ve şiire daha çok yer ayırdığı yeni ve apayrı bir hayat yaşamaya başladı. Şiirlerinde bu olayın etkisi sadece bir kıtasında görülmektedir:

ای گل، تو ز جمعیت گلزار، چه دیدی
جز سرزنش و بد سری خار، چه دیدی
ای لعل دل افروز، تو با این همه پرتو
جز مشتری سفله، بازار چه دیدی
رفتی به چمن، لیک قفس گشت نصیب
غیر از قفس، ای مرغ گرفتار، چه دیدی

Ey gül, gül bahçesinden sen ne gördün?
Dikenin sitemi ve kötülüğünden başka ne gördün?

Ey gönül aydınlatan yakut, şu olanca alımlılığınla,
Pazarda sıradan bir müşteriden başka ne gördün?

Çimenliğe gittin, ancak payına kafes düştü!
Kafesten başka ey esir kuş ne

hş./1907 yılında Tebriz’de dünyaya geldi. Annesi Ahter, Mirzâ Abdülhüseyin Han’ın kızıydı. “İtisâmu’l-mulk” lakabıyla bilinen İran’ın en ünlü yazarları, mütercimleri ve bilginleri arasında yer alan babası, Mirzâ Yûsuf Hân İtisâmî (ö. 1316 hş./1937) İran’da yayınlanan ilk edebiyat dergisi olan Bahâr’ın editörü olması, öte yandan ünlü Arapça ve Fransızca eserleri Farsça’ya çevirmesiyle bilinmekte, İran gazetecilik ve bilim dünyasında önde gelen bir kişilik olarak edebiyat çevrelerince yakından tanınmaktaydı. İtisâmu’l-mulk, Türkçe’yi ve Arapça’yı da ileri düzeyde biliyordu. Maliye çalışanlarından olan büyük babası Tebriz’e gelip yerleşmiş, Pervîn-i İtisâmî’nin babası da burada dünyaya gelmişti. Pervîn beş yaşında iken (1291 hş./1911) ailesiyle birlikte Tahran’a gidip yerleşmişlerdi. Yusuf İtisâmî’nin evi; ünlü edebiyatçılar ve yazarların buluştuğu bir edebiyat ve şiir meclisiydi. Bu yüzden daha çocukluk yıllarında Pervîn, zamanın bilge edebiyat adamları Ali Ekber-i Dihhudâ (ö. 1334 hş./1955) ve Meliküşşuarâ Bahâr (ö. 1330 hş./1951) gibi büyük kişiliklerle tanışma imkanı buldu. Arapça ve Farsça’yı, özellikle bu iki dilin grameri ile temel edebiyat bilgilerini babasından öğrenmeğe başlayan Pervîn altı yaşlarından itibaren içlerinde babası ve başta Meliküşşuarâ Bahâr olmak üzere ünlü şahsiyetlerin yer aldığı

bilim ve edebiyat çevreleriyle olan yakın ilişkilerinden dolayı özel hocalardan da ders alarak kendisini iyi düzeyde yetiştirdi. Çocukluk yıllarında boş vakitlerini oyundan daha çok okumayla geçiren Pervîn, on bir yaşlarında Firdevsî (ö. 411/1020), Menûçehrî-yi Damğânî (ö. 432/1040), Nâsır-i Hüsrev (ö. 481/1088), Enverî (ö. 583/1187), Nizamî-yi Gencevî (ö. 619/1222), Mevlanâ Celaleddîn (ö. 672/1273) gibi ünlü Fars şairlerinin şiirlerini okudu. Hem İran’da ve hem de dış ülkelere yaptığı seyahatlerinde babasıyla birlikte bulunan, çocukluk yıllarından itibaren şiire, edebiyata çok yakın ilgi duyan ve sekiz yaşlarında şiir söylemeye başlayan Pervîn-i İtisâmî’nin ilk şiirleri babasının editörlüğündeki Bahâr dergisinde yayınlandı. Bir süre sonra şiirlerinin diğer birtakım dergilerde de yayınlanmasıyla edebiyat çevrelerinin ilgi ve beğenilerini kazanmaya başladı. Onun şiir zevki ve edebî yeteneklerinin gelişmesinde önemli rol oynayan dikkate değer etkenlerden biri de, babasının da üyeleri ve müdavimlerinden olduğu edebî meclislere yoğun olarak katılmasıydı. Bu tür toplantılardan birinde ünlü şair ve yazarlardan Muhammed Takî-yi Bahâr onun şiir dalındaki yeteneklerini sezinlemiş ve kendisini bu konuda teşvik etmiş, yıllar sonra da divanına önsöz yazmıştır. Bu önsöz Pervîn’in divanının daha sonra



PROF. DR. NİMET YILDIRIM

PERVÎN-İ İTİSAMÎ VE ŞİİRİ

ÖZ

Pervîn-i İtisamî, İran'ın en büyük kadın şairlerinden biridir. "İtisâmü'l-mulk" lakabıyla bilinen İran'ın en ünlü yazarları, mütercimleri ve bilginleri arasında yer alan babası, Mirzâ Yûsuf Hân İtisamî o dönemler edebiyat konulu önemli yayın organlarından Bahâr dergisinin editörüydü. Yusuf İtisamî'nin evi; ünlü edebiyatçılar ve yazarların buluştuğu bir edebiyat ve şiir meclisiydi. Bu yüzden daha çocukluk yıllarında Pervîn, zamanın bilge edebiyat adamları Ali Ekber-i Dihhudâ ve Meliküşşuarâ Bahâr gibi büyük kişiliklerle tanışma imkanı buldu. Pervîn-i İtisamî'nin kişiliği, felsefî görüşleri, fikirleri, üslûbu ve ahlakî mazmunlarıyla İran edebiyatında ayrı bir yeri vardır. Temaları genellikle sosyal ve ahlakî şiirlerinde, özellikle kadın ve aile ön planda gelmektedir. Üslûbu kendine özgü deyiş biçiminin Horasan ve Irak üslûplarıyla bileşimi gibidir. Özellikle Nâsır-ı Hüsrev ile Sadî-yi Şirazî'nin etkisinde kalmıştır. Etkilendiği diğer şairler arasında Senâî, Evhadüddîn-i Enverî, Ferîdüddîn Attâr, Mevlanâ Celaleddîn-i Rûmî, Hâfız-ı Şirazî ve Abdurrahmân-ı Câmî sayılabilir. Bu makalede; Pervîn-i İtisamî'nin hayatı, edebi kişiliği ve şiiri ele alınmaktadır.

Anahtar Kelimeler: Pervîn-i İtisamî, Çağdaş Fars Şiiri, İran Edebiyatı.

HAYATI

İran'ın en büyük kadın şairlerinden biri olan Pervîn-i İtisamî, 1285